

مذاکبات کشف الاسرار قاسمی

عکس فی السیما الیمیا ورمیا وھما جزا الیقما حد حسن

واعظ کا شفی قدس اللہ سرہ

شہر ای وجودات زکیہ در سوم و معلوم بوده باشد کہ حقیر فقیر میرزا محمد ملک الکتاب در دفعہ کتاب اسرار قاسمی
الیف ملاحسین کاشفی کہ دامن عصمتش از لوث کذب میرا و صحایف جان پرورش بمقاصد الوان روح
المرابا انکہ ملو از اشکالست خالی از اشکال کہ الحق حاوی سرای بد بعد و جامع انوار لطیفہ است بزور
ایح دیرا و در این کرہ ثالث لدی لا سرہ بعضی از احباب کہ توجہ قلب بہ متانہا متوجہ استماع نموده امل و
بہر سبب نہ کہ در این مرتبہ بیری نموده کہ کشف اسرار و خرقہ و زرات ابکار بیانش کہ فی الحقیقہ محرم
ات پرانہ کوہ و معدن فی است با جوہر از پردہ ستر بعالم شہادہ ظاہر و باہر نمایم مدتی در این بحر عمیق غرق
امہ و در اوج خیال مہموت کہ رجای طالبین و امل قاصدین بچہ نفع میسر خواهد شد تا انکہ خیال باین
و حق دلائم نموده کہ انہی طلب رانند و اعلان بجهات ہند نمایم و از اصحاب خبرت و بصیرت مدد خواہم کہ کتاب
یک اسرار قاسمی اصل کہ در کتاب عصمت مصون و در کتب خانہ ہای ملوک ہند و ستان مستور است طلبا
نہات اللہ تحصیل نموده اجمار خواطر ترا دارند کہ الحمد بتوفیقات حضرت بازی و سعی توجہات باز یافتہ
کتاب اسرار الہی کتاب مذکور بخط مصنف بدست آمد بدقت تمام ملاحظہ نموده حل مشکلات و معضلا
بہ بطریق وضوح و بقلم متداول مسطور اند کہ کشف الاسرار قاسمی نامید کہ عالی و افغان زبان بہر مند و با سراسر
توضیحات لغظیہ و عبارات ملغزہ ان سورہ ہند خواہد شد مستند علی زد و ستان انکہ فقیر از دعای خیر
فراموش نفرمایند و ہوا راہ تائبید و توفیق الہی در حق حقیر امل و سانا
باشند اللہ تعالی یؤید عبادہ با سباب السموات و الارضین
والحمد للہ رب العالمین

موجب قانون ۵۷۳۳ عکس و در دفتر رجسٹری گورنمنٹ سرکار ہند و ستان ثبت کردید کہ بدو اجازت طبع نفرستاد



۱۸۸۹

بسم الله الرحمن الرحيم

باسمہ سبحانہ و تعالیٰ حضرت قاسم العظیاء و عالم الخفیات لہ الحمد فی الغدوات و العشیات البیون عنایت
 نہایت حضرت سید سادات و منشأ جمیع سعادات اعنی حبیب لازم الترحیب حویدہ صلوٰات اللہ و علیہ
 علیہ و علی عترہ المقرین لادیر کسوت صفوت پوشانید و بر منصبہ علوم جلوہ جلال انسانی فرمود کہ و بعد
 اللہ و الحکمہ و چون بر زبان ہمز نشان مطلب حقایق دانش دعای ضراعت انقائ علی رنا الاشیاء کما فی
 داشتہ تاکید جابرا انکلمات معالی سناقت ثلثین فرمود کہ و قل رب زدنی علما و انرا بی معلوم میسر
 در خزان قدرت جوہری شریف تراثر علم و نفیس تراثر انش نیست و سترایہ او تو العلم در حیات موکدا
 حضرت ولایت زینت مظهر عجائب و مظهر غرائب و اثر مرتبہ ہر وچہ و مدد را
 ما علیہ السلام و ما علی المتقی المرتضی علی محمد و اہل بیتہ جلال الصلاہ و کرام الخیات در فضلان
 علم الخوا لاہل العلم انہم علی الہدی لمن استہدک اولاء نظر علم پوریدہ کی
 علم نیم چن جان بود راحۃ و رضوان ہو روشنی میدہ امید اوست و
 کہ بر چشمہ دانش رسید اب حیالید پرچشید و بقسمت و انواع علوم و اع
 حقیتہ جلیبہ انکہ سمت استہار یافتہ اکثر علما بر قواعد و قوانین ان مطلع
 لیات و جزئیات ان می نمایند و خفیہ انکہ در وایای اختفا ماندہ
 ایج اثار ان میسر نشود و بر ریاضت تام و مجاہدہ لاکلام اطلاع بر قانون استخراج
 فغایای ان دست ندہد و از جملہ خفیات علوم خمسہ محفیہ است
 تکامی یوزان وضع فرمودہ اند انکہ کلمہ ستر مستغایہ میگرد و بر زبان

که راه هر یک بعد از حرف مبادی بافصح اللغات ایما می نماید، بآنکه این علم دریائیت مشغول بر اصداف
است و هر صدی محتوی بر جواهر غایب و در حرف اخوان هر اسمی بهمان لغت ندای طرب با سماع ارباب طلب
عاشق کوک بشنود و اواز اول نه اعلم صناعت اکسیر است و ان علمیت به تبدیل قوی اجرام
حصی به بعضی تا حاصل شود ذهب فضه از باقی فلذات و از اکیمیا خوانند در این علم کتب و تصانیف بسیار است
چون سبعة سبعین و غیب جابر و شد در الذهب مکشوف رسائل جلد کی و مجربطی و میزان و اشعار خالد و طغری
در موت و سلطان ولد و ابن عومر و غیر این **در علم طبع** علم طبع است و ان علمیت که بد و دانسته میشود کیفیت
ای قوی فاعله عالمه بمنفعه سافله تا فاعله غریب از ان حادث کرد و انرا الیمیا گویند و در این علم نیز تصانیف
است چون مصنف هر من الهامسته و طالتا طلم هندی و دوالیل اسکندرانی و هیاکل و قماش الوبکر بن و غیر
بازند **در علم تسخیرات** و ان معرفت احوال سبعة سیاره است از حیثیت تصرف ایشان که فواعل علوم
بر اوال اسلحه دعوات و خواص و مخورات ایشان و تسخیرات روحانیات و عزائم جنیان و فقر اقتراح و مضاد
و غیر این و این علم ستمی باشد به همیما و از کتب معتبره درین فن شاملین و سر مکوم و سائل هلالیه و غیر
ایالات و ان علمیت که بان تصرف در خیالات میکنند و نتیجه اش احداث امثالات خیالی است که آنها را در
ارج وجودی نیست و این علم بسیما مشهور است و در سری مؤلفات حکمای قدیم بسیار است چون نوافیس
و مختصر جالینوس خلاصه کتب بلیناس پنجم علم شعبه است و ان معرفت قوی جوهر از غنیه است و مزج
یکدیگر تا از ان قوی حادث کرد که از ان قوت فعلی مقتدرن بقرابت صد و سیار بد و این علم را یکما خوانند و
صوابان در مسائل خسر شاه سماوی و حیل و دکر و ابن عراقی مذکور است و کتاب سحر العیون ابی عبد الله
که یکما این الحلاج مشهور شده شتمست بر علم بسیما و سریا و سریا و سریا و الحقایق و ایضاح الطریق نیز از مؤ
حکیم ابوالقاسم احمد السماوی فنون جامع است باز واید و فواید دیگر و ان دو کتاب را شیخ شهاب الدین سهروردی
راحت یونانی باختر عربی ترجمه فرموده اند و بعضی کلمات را بخط طلسمات نوشته و فائده ان یکی میرسد که
لغات عربیه و اصطلاحات اربیه و اقلام متنوعه و خطوط غریبه واقف باشد و بی تعلیم استاد ماهر و تلقین
معلم کامل وصول بان مقصد اقصی محالست و نزول در ان مرصدا سنی مجرد و هم و خیال (رباعی) بیجوع غم
کسی بجای نرسد تا آنوقت نشود بی بجای نرسد از کلشن حکمت کلستان هنر بوی که دهد بهر شای نرسد
پس بنابر عموم فوائد و شمول عواید ان دو کتاب که لب لباب مقبول و لولوا لا باب است مثال به مثال لازم الامتثال
عالمیناب نقابت نقصاب هدایت نصاب ولایت اکتساب جلال الحشمته الدوله قویم الدین و الملة سر بر
ایکاه خسر و امیر سید قاسم لاله ویدامن عند الله بالنفس القدسیه و مخصوصا من فیضان فضل با

لکرامه الانسیه سمت صد و سیافت که این فقیر حقیر حسین علی الواعظ الکاشفی اید الله تعالی اللطف الخفوان
ان برا که هر یک بحقیقه کاشفی است مشتمل بر کلهای تازه و مخزن نیست محتوی بر نود و جواهری اند
بلغت فارسی ترجمه کند و در هر سراوی که خایه باشد و کمین جنایا فی الزوایا بر طبق توضیح نهاده نوعی سال
هر یکی از طالبان صادق و محرمان اسرار و دقایق بقدر استعداد و استحقاق خود از آن فائدہ توانند گرفت
مصوع اند و خود بوجہ یا چنانچه این امر مطاع را بخالصی تمام اطاعت نموده بترجمه کتب مذکوره اشتغال
و قواعد علوی که هر دو کتاب بران اشتمال داشت باز و اندی که از کتب دیگر در همان فنون بنظر رسید
بود انضمام داده بر غلطی خاص بعبارت روشن ایراد نموده و این سال را که بکشف الاسرار قاسمی
گشته و پنج مقصد مبنی ساخت و هر مقصدی مشتمل بر چند اصل و خاتمه و هر اصل منطوی بر چند
و وصل چنانچه تفصیل او بیاید و من الله الاعانة والتوفیق وهو تحقیق رجاء الطالبین عتیق مقصود
اول در علم سیمیا و کلیات آن بر چهار اصل و خاتمه اشتمال دارد اصل بیاید دانست که اصل هر اصل از
در این علم سه چیز است عظام و سداد و مقدار اعمال سیمیا بر این اصول ثلاثه است و بیان هر یک
اینها در فصلی مذکور میگردد **فصل اول** در استخوانها و ان عبارتست از سه استخوان هدهد
خواتیم ثلثه و اسماء ثلثه متعلقه و منسوبه بان و کیفیت حصول آن بر این منوالست که بکبر بسم الله
و رحمة هدهد را بپست چهار هزار و نه ریاضت وی قدام نماید و او را در قفس محبوس ساخته طعم از حبس
خوراند و بجای آب کلاب خوشبوی اشاماند در هر روز بپست و پنجم کار دیگری که از نجاسات جو ساخته باشد
بستاند و این اسم اعظم را بقلم طلسمات بر اینو جبر که مسطور است

۱۸۹۱ ۱۱ ۱۰ ۹ ۸ ۷ ۶ ۵ ۴ ۳ ۲ ۱ ۱۱ ۱۰ ۹ ۸ ۷ ۶ ۵ ۴ ۳ ۲ ۱ ۱۸

این صورت طلسم بهتر و درست است

۱۸۹۱ ۱۱ ۱۰ ۹ ۸ ۷ ۶ ۵ ۴ ۳ ۲ ۱ ۱۱ ۱۰ ۹ ۸ ۷ ۶ ۵ ۴ ۳ ۲ ۱ ۱۸

و در نسخه دیگر چنین دیده شد

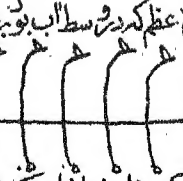
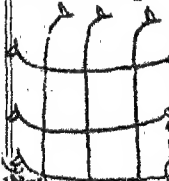
۱۸۹۱ ۱۱ ۱۰ ۹ ۸ ۷ ۶ ۵ ۴ ۳ ۲ ۱ ۱۱ ۱۰ ۹ ۸ ۷ ۶ ۵ ۴ ۳ ۲ ۱ ۱۸

و در نسخه دیگر طلسم بدین فیج دیده شد

۱۸۹۱ ۱۱ ۱۰ ۹ ۸ ۷ ۶ ۵ ۴ ۳ ۲ ۱ ۱۱ ۱۰ ۹ ۸ ۷ ۶ ۵ ۴ ۳ ۲ ۱ ۱۸

کاشف التیغونی لما ازید بران کار بنویسد و این وقتی باید که قمر متصل باشد بخداوند طالع
است و اگر طالع او معلوم نباشد طالع سال بگیرد و قمر را بصاحبان طالع اتصال بخود دهد و صراط
را بگوید

باید پس او را بدان کار درج کند بر لوحی از مصالح ملاحظه تمام باید نمود که یک قطره خون از او بر زمین نریزد و
 که تمام عمل بفاسداید پس سرش را از تن جدا کند و دلش را میابد و کتف بیرون آورد و تاج او را از مغز قش قلع کند
 و اطراف بازوی او را فراید و سه پر که اطول پرهای اوست بان ضم نماید و بر اس و قلبی با طرف اجنه پرهای او را
 او را در ظرفی پاک محفوظ دارد و در حفظ آن مبالغه فضلات پاک کرده در میان اندازد و با شش معتدل پخته سازد
 و گوشت و شوربای او را بمای تناول نماید و البته جهد نماید تا استخوانهای او شکسته و خائید نشود و ضایع نکند
 و یک قطعه از آن غائب نشود پس جمیع استخوان را فراید و از او را طاس آب اندازد و با حنیاط تمام در یک ریگ استخوان بکشد
 پس بر سر آب امده و یکی دیگر در وسط آب قرار گرفته و یکی دیگر بر آب رسو کرده این سه استخوان از برادر و نشان کند که
 مدد را در اینهاست و باقی استخوان ریزهارا با آن سر بال درل و پر که نگاه داشته بود ضم کند و در ظرف آینه مطین
 مطین الحکمة باقی بسوزد تا خاکستر گردد و از او را در الاول خوانند در ظرف پاکیزه نگاه باید داشت تا وقت عمل و عمل در فصل
 و ماه مذکور خواهد شد و در این فصل اعمال عظام ثلثه نوشته میشود در سه وصل **وصل اول** بدانکه آن استخوان که
 ثلث اب رسو کرد طبع تراب ارد و او را بر خالقی هست که او را شمع خوانند و عمل او بر معد نیات و نبذات است آنچه خلق
 بگویند و بخوار دارد و او را خلقت است که از آن خاتم الطاعه گویند و او را این عمل بجای عزیمت در علم تسخیر جن اسمی دارد که در
 علم بدان تکلم باید نمود و آن بمنزله عهد و قسم است و تسخیرات پس از آن اتم بر آن عظم باید نوشت باسم روحانیت و آن
 بر این وجهست که کشید و وقت عمل بلا جور باید نوشت و اسم و اینست **عَلَمُ الْكُطُوبِ** و چون کسی خواهد که عمل کند
 استخوان و هر این عمل او را در ضیاع خواهد بود بستاند آنچه خواهد از معد نیات یا معدولات از آن شلا
 طامی بر آن از سر باغزی بگیرد آن استخوان که خاتم و اسم روحانیت و بر آن بکوبست بر بالای شمع و از
 ضعیف و یایل و خد و ند عظم که عمل در آن واقع میشود استمداد غوره نام ایشان را بر و با اسمی قسم عظم
 متکلم شود و بخواهد و یکبار بخواند پس گوید یا شمع و خد علی هذا العیون طاس بدانکه حاضر باشد از نظر حاضران غایب شود
 و هیچیک حاضران مطلق از آن نبینند تا وقتی که استخوان برداشته شود و از تکلم بدان اسم خاموش گردد و این عمل نمونه
 که جهت مثال او را شد و بدین استخوان در جمیع اجزاء ارضی جنات معادن و کیهانها بیا بر هر چه که خواهند تصرف
 توان کرد بخواهد تعالی و توفیق **وصل دوم** عظم که در وسط اب و طبع هواست و اسم روحانیت او را بدینوست
 و او را خالقی است بر این موال که نوشته شد **عَلَمُ الْكُطُوبِ** و اینست **لَوْحَةُ الْهَيْثَا** و عمل این عظم
 در هوا یا است در طیور است در بار و بر زمین
 نهایتست برای مثال یکعل بیا و بر چه کسی خواهد که چنان فرماید که یا شمع بالا بگیرد استخوان مذکور را بعد از آنکه
 خاتم و اسم روحانیت بر آن و اسم قسم را چهل نه بار بخواند و از دست خویشی مانند رسن و چو و امثال آن بر هوا



فکند نام روز و شب و ساعت هر دو کوید یا زیتون خذ علی العیون و کوید بیک دفعه بکری حصاران محفل
چنان بینند که او بالید با آنکه خود در میان قوم خود نشسته باشد و هر از ارتقای او متعجب و متحیر مانند و تصرف
در انبعل زحیر حساب و شمار بپوشد **فصل سی و نهم** در استخوان که بر سبب آمدن طبع ناسر است و اسم روحانیت
سلیه و خاتم او بدین مخط و اسم قسم او اینست که **کَلِمَاتُ هَوْنِیْنِ** مله و عیش در ناریاست که بهر نوع که خوا
نظر تواند کرد مثلا اگر خواهد که چنان فرماید که **الشیع عظیم** برافزخته است و او در میان نشسته و بالاش بازی میکند
بیکر عظم مذکور و اسم روحانیت و خاتم بر او نوید و چهل و دو و بار اسم قسم بر او خواند و صاحب روز و شب بخواند
ساعتی یاد کند و کوید یا سلیه و خذ علی العیون مردم را القش در نظر آید کوید زخم در القش بمن نکوید هر او را القش بینند
و حال آنکه او با هم نشان نشسته باشد و مثل انبعل در ناریات بسیار است و العاقل بکینه الاشارة نکند و باید دانست
که بفسه روحانیت که مذکور شد فایض از روحانیت نیز اعظم اند و تسلط ایشان در جمیع اعمال سمیه و شعبه و تصرف
خیالات و تلبیس بر عیون نزد علمای این فن ثابتست و هر یک از این روحانیات مقدم جامع اند از افراخ که از جمع
طبیع این اسم و روحانیت اند و هر که محافظت و مداومت کند بر این اسم او را خدم و اتباع پدید آیند که در هر چیز
امد و نمایند و معاونت کنند و شرط کلی معرفت اصحاب ایام و ایام ساعت و بعضی از مغایر باب فصول
سنة و نیز داخل داده اند و در خاتمه ایمانی بدانستن این معنی خواهد رفت **فصل سی و دهم** در حیران و نیز سه نوع است
حیران اول و در فصل سابق شمه از انصوت تحریر رفت و یاد ثانی و ان یاد خطافت و صورت عمل بر انوجه باشد که
افراخ خطا فر از انبعل او بر اندام قدر که باشد و در اغلب چهارمی باشد یا کمتر از اشب پنجشنبه اول یا آخر اربعه
بوقت که زحل در تثلیث عطارد باشد در هر چه بدیدند از اند و در غیر اربعه اول نیز میشاید اما عمل در این ماه اتم و اکملست
و البته در شب پنجشنبه اول یا آخر ماه باید بوقت تثلیث زحل و عطارد و بهنگام برداشتن ایشان از انبعل هفت فو
این اسم باید خواند **ظَهْرَهُ فَتَعْلِيْشُ نَعْلِيْشُ اَنْدَرُ يَوْشُ اَيْدُ يَوْشُ اَرْشُ مَارْشُ صَهْيُوشُ وَالْيَشُ هَادُوشُ**
صَهْيُوشُ الْوَعَاثُ بَغَاثُ طَلِيُوْثُ سَلِيُوْثُ اَجِبُ يَابِيْطُ وُشْ بَطْمُ وُجْ طِيْمُوْجُ قَدَائِشُ قَدُوْشُ سُبُوْجُ
رَبُّ الْمَلَكَةِ وَالرَّجُحُ اَجِيْبُوْا اَنْتُمْ الْاَفْرَاحُ الْكَمِيْسَةُ النُّوْرَانِيَّةُ وَافْعَلُوْا مَا اَمَرَكُمْ بِهِ ذَا الْاِسْمِ الْعَظِيْمُ بِهَاشِمِشَا
بَطَانِطُ خَفِيْلُ هَسْهَسُ سَمِيْعُ لَعْمُهَا هَاهَا رَشُ تَوَكَّلُ نَاهَشُ يَعْوَبِيْدُ وُهْ بِلْهَ بَكْفَالُ و بعد از خواندن آن
افراخ بر باید داشت و بوقت مذکور در برینه اخضر باید افکند و مشد و الرأس در فن باید کرد اگر افراخ
چهار اند در هر چهار راه و اگر سه راه و اگر دو راه و اگر یک راه و اگر نیست و اولی آنست که چهار باشد
و چون دفن کنند هفت شب از زحافظت باید نمود تا کسی را نه طاع نشود یا جانور عیبوی ایشان قصد برینه نکند
و در شب هشتم در وقتی که مردم در خواب باشند و او زعفران نشسته باشد نظر فرایند ازین در میان ایشان آیند و می

در هر روز و یکی یاد و از ایشان استد با سر نموده باز اسماء مذکور دهفت باز بخواند و برایشان دهد و ببرد
از در ناوا فکند تمام ایشانرا گوشت و پوست و استخوان بسوزاند تا خاکستر شوند پرا در محفوظ سازد که مراد
است **تاسیس ثالث** در خاصیت از مراد اول و ثانی بیشتر است و آن را در از سنودا سود گیرند و این جانور باید
که بزرگ باشد به علامتی و نقطه از لونی دیگر با او نباشد و طعمه و آب و باید که بر وجه حکمت باشد اما طعمه او چنان
که از نان کندن نیست و یکسیر یکد و بمقدار خمس زن او بر غن زیت است و اضافه کند و هر دو را در هاون یکو بد نرم بجا
تا با یکدیگر آمیخته گردد چون مرهم پس از بسته قسم منقسم سازد و در هر شبانه روزی یکقسم بوی خواند و آب و خمر
انگوری باشد مخلوط بدین زیت مذکور و بعد از سه شبانه روز که بر این وجه تطعمه و تقصیه کرده باشد او را در رو
دیک سفالین ریخته که نه فو باشد و هنوز در می چیزی نه بخته باشند و در پیروی انش نکرده بکار بپردازد ابدال
که بغایت تنز باشد نه چ نموده بر وجهیکه خون او بر همچو جبهه در خارج نریزد پس دل و سر پیرن از جسد او و بشکافد و
دانه از شجر خروع در روغن آن دل نهد و شکاف از بر پیمان محکم بد و زنه تا آن جوی از وی بیرون نیاید پس در یک فکند
بعد از آنکه تمام او را بخون در یک نهاد باشد و در زیر پلیناسی بر او نریزد و عمل این در در بر انوجه است که بکبر بست یک
حبال مخروج و از وزن نماید و بهمان وزن خولجان مصری حاضر کنند و هر یک را جدا جدا بکوبد در غایت نرمی بدین
هر حویتن چشمه تا چون غبار بخته شود آنکه با هم آمیزد و این در در آن دیک باشد تا بخون و سایر اخلاط که در یک است
امیخته شود و سر یک را محکم کنند آنکه توره کم سازد و اندیکه قبل ازین مطبق ساخته باشد و خشک گردانیده در آن تنو
نهد و چنانچه او را بر پخته کرد و باید که مقدار یک شخاکستر بالای یک باشد پس یکیشال نش در این تنو بسوزد تا هر چه در یک است
مخترق و یکشبهانه نریزد و شکند پس بکرایین از روغن شترافرا و کپور و جتو که در می بوده بنکد هر چه خست باشد باز
در یک اندازد و انچه خست باشد نیکو نکند از در که جهه اخفا بکار آید آنکه مرادی که در یکست بیرون از روغن محافظت
نماید که بر او عمل اکل می توان کرد و این را مراد ثالث گویند و خاصیت هر ماده در صلی او بر می شود **صل اول در خاصیت**
مراد اول و آن انقلاب نسافت از صورته بصورته و اصل در این عمل بخور است و ساختن آن بخور چنان باشد که بکیند حبال مخروج
و حبال لاس و حبال لور و حبال بر ریح از هر یک می جدا جدا بکیرانم بکوبد تا چو غبار شود پس بزد و با هم بر آمیزند و بو
مجموع را در مذکور اضافه نموده بدم فساد یا حجام عجین کنند آنکه از وی چو سازند هر جوی دو دانگ و برای تغییر ^{فطرت}
نمایند و چو خواهند عمل کنند را در مذکور را بدم انسان و کلاب جل سازد و بر هر قرا باشد بنویسند اسمی از اسمی
ثلثه که مختص است بدان مفر نه مرکب یعنی هر جز نویسد بقلم داودی و علامه خاتم یزدی و زن در ها انوجه که مذکور
شده و اسماء مختصه بهر یک بخوانند و آن و قرا بدست گرفته ایشانرا حاضر گردانند و بدست و دهند و یکی از جوی
بخور را انش نهند در بر جامه او و گویند کن الطیر الفلانی و الحیو الفلانی فانه بکون شکل بشکله بقدر الله و در هیچ

[illegible]

[illegible]

فصل ثالث در مدال تالیف وان در ادبیم است که چیزی را محلول و مخلوط ساخته مدال میسازند و بدان
 کتابت میکنند و خواص و از صد عدّه تجاوز است و از اینجمله هفت خاصیت اولی آنکه با فلقطیرین **صفت**
اول چیزی را زاینه را داخل غری که سرخ باشد برآمیزد و در ظرف زجاجی و بدان بنویسد فلقطیرین بابا بر کاغذ
 پاک و در هم بچرد و در عمامه خود بندد و از این مقدار را تا کی باشد تعظیم کسی کنی در آب یا شیر یا هر شیرینی که خواهد
 و دست او را بچسبست که هر جا که خواهد بود از عجایب غریب هر چه اراده کنی خیال خود بگذران آنکس را شفا
 بینند و تو را خبر دهند مانند کسی باشد که از عقل بر طرف بود و چون خواهی که با خود ایدان بطاقت را از عمامه برون
 آورده در عمامه او وضع کن تا با خود آید و هر چه بید باشد تمام باز گوید و حرف فلقطیرینیت **صفت**
دوم این را در ابروی سر برآمیزد یعنی زعفران یا رنگ زرد
 دیگر قطعه از پوست ریاضت شده بزرگ و کثیر و بشکل دایره و نایب بود و فلقطیرا را بر بدن مدام بوق نویسد و از
 برادر و برود نزدیک هر کس که خواهد و جانی بایستد که آنکس برادر بیند و از این مقدار اندکی پیش روی ریزد و با سوا آمد
 تکلم کند پس خود را بوی نماید و آن جلد که بر شکل دینا راست بوده چون بکشد و در بکشد زنی خالص تمام می آیند و اگر
 از مادر یا پسر یا بختی باشد و از آن بر کاغذ بنویسد نقره پاک بعیب بنظر دمی زاید و فلقطیرا این آیه را در عمامه و در
خاصیت را مدام کور را با خون آدمی مزوج کند و فلقطیرا را بر بدن مدام بر قصبه پاک نویسد و در وقت
 نوشن اسماء مذکور و آنکه اراده باشد آنگاه انقباض را در مکان تا در یک نصب کند پس چراغی بر آویخته بدان
 موضع در آید اسماء را میخواند باشد هر که بداند یا در این شخصی بداند یا ستاده اگر خون مذکور باشد در می بیند که
 خون مؤث باشد نه بدید و انشخص مذکور بالاسما خود و شکل زیبا متوجه قبله باشد و آن مؤث در غایت حسن
 و جمال روی بجانب مشرق بود و از مشاهده این شخص مردم متعجب و متعجب مانند و بر همین نوع باشد تا وقتی که حرکت
 که بر قصبه مکتوبست محو سازند انصورت نیز غایب گردد و همان قصبه بایند فلقطیرا این آیه را در عمامه
خاصیت چهارم اگر مدام کور را با آب باران حل کرده در ظرف فلقطیرا در روز
 هر دو قدم خود بنویسد و مسجد جامع یا مصطفی یا هر مجمع که خواهد بود بنشیند تا وقتی که هر مردم جمع شوند پیش
 از آن برادر میان ایشان نشکر کند و بر خیزد و بر سرعت روان گردد و با اسماء مذکور متکلم شود و می بیند که در
 هوا میرود و هر زمان ارتفاع او بیشتر میگردد پس اگر جت خفا با خود دارد در زیر بران گیرد تا از نظر ایشان غایب
 گردد و ایشان در هوا میگردند و او را میگویند او ها آنجا نشسته یا ستاده هر چه میگویند میشود پس اگر خواهد
 ظاهر گرداند و مقامات ایشان بدیشان باز گوید تا حقیر و تعجب ایشان بفراید و فلقطیرا این آیه را در عمامه و در
خاصیت پنجم این را در انجون مرغ که خواهد حل سازد بدان حرف فلقطیرا بر کف دست

خود بنویس و بجای دلای و اسامی بخواند و این مرغ که خوشتر نام او بر زبان براند و از سر او صد کوفه روی بر روی
 آن مردم افشان و از جای خود متحرک شود که تراب صورت مرغ بدینند بهمان لون و هیئت و حرف فلک قطب شمال
 هر چه ماه الح که ۱۰۷۰ و خاصیتش چون خواهی که در باری یا جوئی بزرگ بخلاق نمائی و این
 علو الحسن اعالی است و صاحب کتاب بحر العیون یسوف بن احمد میگوید ما از شیخ ابو الحسن این علم را مشاهده
 کردیم فراگیر تر از هر موضعی که خواهی و بعوض آن زبد الجود را بنوعی دیگر و تکلم کند با اسماء ظهیری و از آن
 و صاحب خاص غیر مزوج بر بالای آن فروش کند و باب بحر یا نه عظیم قدری از سر او مد کور حل ساخته بر قطعه
 کاغذی سفید این پنج کلمه که فلک طیر اوست بقلم غریبی بنویسد که آیهوش ساووسال بکلمتکوش آیهوش بیعوش
 و در مواجعه ناظران بداند که ایشان در امکان در باری بدینند که امواج او متلاطم باشد یا نه عظیم مشاهده
 نمایند و غمایت بحر یا نه تعلق بخيال عامل در سر و باب مزوج بر باد خاصیتش که در دم الاخرین و نرم بگوید
 با شمع که باز بخار سبز عجمین کند و دبستاند کوی نو و این را در بدن یا سمن حل کرده اسماء خمس که در خاصیت
 سادس گذشت و بدان مدد بر آن رکوی نویسد و از آن عجمین صورت شمع ساخته در آن رکوی بچید و در میان
 شب طشتی پر آب سازد آب باران یا آب نهی بزرگ و الشمر در سطح آب تعبیه کند و اسماء مذکور را معنی ظهیری
 میخواند و میداند که طایرسان پدید آیند از هر مکان روی بدان آب نهاده و بر جالی طشت دوران کنند و هر
 باب فرزند کنند و خود را در احسن صور جلوه دهند و این از عجایب اعمال است و الله اعلم و صلی و سلم در نوامیس
 و این اعظم اعمال سیمیا و اخفاء علوم است و حکما گفته اند که علم نوامیس اکثر الفوائد و او فرائد اید است یعنی
 بسیار اما مشقت او بیشمار است و حکیم حسین بن اسحق که مترجم عشر مقالات حکیم افلاطونست چنین آورده
 که نوامیس علمیت که بدو بنمایند چیزهایی که خلاف عادت باشد یا در عالم اکبر یا در عالم اصغر اما در عالم کبریا
 که در علویات باشد چون اخفاء شمس و زهرا و اظهار آن در شب و ایراز کوب در روز و میتوان بود که در سفلیات
 بود چون شبنم بر آب و حمل اشجار و ثمار در غیر وقت آن و غودن بر ک سبز از درخت خشک و سحر اشجار و الحنا
 آن و غمایت بین السماء و الارض نیز هست چو رعد و برق و صاعقه و برف و باران و امثال آن اما در عالم صغیر
 چون انقلاب صورت انسان بصورت حیوان و خفا از چشم مردم و غودن خود را بصورت مختلفه و مانند این و ناموس
 در نوع است یکی اکبر یکی اصغر اما اکبر بر امور کلینه و مهمات عظیمه اشتهال دارد و کیفیت تأثیر آن هیچ معلوم نیست
 و این را ناموس اعظم نیز گویند اما اصغر محضی باشد بر امور صغیر و مهمات جزئی و کیفیت تأثیر آن بر جمعی از بندگان
 الباب که از همان سلیمه و اطباء مستقیمه دارند و اخصص و هر يك از اعمال ناموسین در فصلی رقم ثبت می باید
 و هو الموفق ومنه الانعانه **فصل اول** در اعمالی که تعلق بناموس اعظم دارد و از آن علما از حیل احصا خارج

است سه نوع عمل مشهور گفته تعفین و تدخین و تزیین و این انواع ثلثه در سه وصل ایراد کرده میشود به
توفیق الله تعالی **وصل اول** در تعفینات و اصل اکثر تعافین حجر الشمس است و آن حجر است که شب روشن
میدهد چون چراغ افروخته و حوالی خود را منور سازد و چون آن حجر بدست آید او را گرفته با برابری و آب
گرم خمیر سازد و بیکر بقره یا شات هر کدام که خواهی جماع کن مرا و را تا وقتی که فم هم او کشاده کرد و قبل از
دخول منی در بیرون از دهن خود را پس از آن خمیر معمولی در منی نه و باز عاده عمل کن باز خال آن تا وقتی که منی
وی نریزد و آن حجر معمول وی را از خروج مانع خواهد شد پس اگر بقره است خون منی نوع او بر روی او مال و اگر
شاة است روی او را بخون مثل او مال و باز او را در خانه تاریک که افتاب در منی نتابد بگذارد و بسوس
کنند و شراب میداده باشد و در هر هفته مقدار یکریطل از آن خونی که در منی و بدان الوده است در طعام
شراب او بداند تا وقتی که بناید و باید که قبل الولادت جلد البشرا ماده ساخته باشی و آن حجر الشمس است و حجر
الکبریت و حجر التوتیا و الاخضر و حجر المقتطیس هر چهار را بر کوفته و بیخته با بول بید خمیر کرده و وجهها ساخته
هر یک بمقدار خودی و در سایه خشک گردانیده و بعد از جفافی سحق کرده مانند در منی و در ظرفی زجاجی محاط
کرده پس چون وضع واقع شد نمولود در میان این در خوابی که فی الحال در کتو بشری جلوه نماید انگاه
مادرش را در همانم بقتل آری و خون او را در ظرفی نگاه داری و آن صورت حیوانی بشری را در نای عظیم و سطح
از آن بکنند با رصاص در آری و بگذاری تا سه شبانه روز بگذرد و هر این جمیع بروی غلبه کرده باشد و مضطر
بکشته پس او را از خون مادرش طعام کنی هر روز مقدار که بخورد تا هفت روز که بخورد و صورت عجیب و هیبتی
غریب بروی پیدا کند و برای عجایب اعمال بکار آید و اینرا تعفین اکبر گویند و از جمله خواص این صورت آن است
که او را در کوی سفید بچیند و در پیش روی او این صافی وضع کنند و بهان در فریخته نمایند و فرود
یاد می آید ماه قضا هر که در شب چهارم میتابد تا وقتی که این بر آری یا صوت را غایب سازی
و اگر در اول ماه این صورت را در سجده کنی و خون او را خشک ساخته سحق نمائی بعد از آن که از آن خون بدی صوت
او منقلب گردد بصورت آنچه منی در و دیت نهاده و اگر در آخر ماه شکم این صورت را در شکافی فرو قتی که در شکم
او باشد بگیری و در کوی صافی او متغیر گردد و مانند کلج شود و اگر این صورت را چهل روز تغذیه کنی
بخون و منی و شیر و جانی بداری که افتاب را ندیند پس بیرون آری و شکم او را شق کنی و هنوز زنده
باشد هر چه احشای وی بیرون آری و نکهداری هرگاه که بدین ورجلین خود را بدن بیالای در طرفه
العین از هر جا بهر جا خواهی طولاً و عرضاً توانی رفت و باز توانی آمد بقدرت الهی اعمال این صورت بسیار است
برای مقدار اختصار افتاد و هو اعلم بالشرار **تعفین** یکدیگر حجر الشمس باز هر باز سفید عین کنند و

و چنانکه در تعقیب سابق گذشت باوی عمل نماید آنکه فوج او را بخون سنگ پشت بیالاید تا بوقت وضع حل
 و در این مدت او را گوشت اغشته در خم فصار و شراب چاشند امیخته با خون حجام تا زیان وضع حل و قبل
 ازان باید که بزرگ درخت فندق و زرد الجوز و حجر التیس اجزا را بر کوفته باشد و بخون سلخافه و زهره
 سمندرین که مرغ مشهور است و بر کنار آب بصیر بسیار میمانند عجین ساخته و بعد از جفاف و سختی چون
 ذره در کوبیده اما در تاجون انصورت متولد کرد در فی الحال که هنوز تر و تازه باشد ازان ذره ربوی
 افشاند و در انای پالک بزرگ و وسیع الرأس دراز و چهل دراز او را بهمان طعام و شراب که مادرش را میداد تغذ
 و تسقیه نماید بعد از چهل دراز ازان بایرون اند حیوانی پدید بصورت انسان الا آنکه یک پای داشته باشد از
 او سبک و بر او هر عضو او علیا شاید و اگر چشم او را بر کند و خشک کرده بساید و بدان اکتفا نماید روحانیان چنان
 را بینند و اگر مغز سر او را باین پلید و کحل سازد و در چشم کشد کوز و دغان را بینند و اگر زبان او را خشک کرد بگو
 و یا شریقی امیخته بنوشد کلام روحانیان بشنود و زبان جن بفهمد و اگر دل او را خشک و سخت نماید و باز زهره او را
 ماهی که او را قوریوس نامند و در بحر ان میباشند و تاج او چون تاج خوروس بغایت مشهور است بیامیزد و چتها
 سازد و در میان دو درخت که بایکدیگر نزدیک باشد مجزئیند و یکی ازین جو بیخیر کند شجرتی بیکدیگر میل کنند بر
 وجهی که با شغال نزدیک باشد و اگر جتی ازان باب حل کرده دست خود را بان بیالائی و در زیر درختی بنشیند
 و بزرگ آن درخت بجانب تو میل و مخفی گردد و اگر مغز انسان که تازه باشد بیامیزد و برابر هر دو بوزن مثل هر یک
 بان یاد کند و جب ساخته در سایه خشک گرداند و در زیر درختی که خشک و بی بر باشد بخور کند در وقت غروب
 کرد و زهره باوید بداید و **و صحتی** در تدخینات که چون بدان تدخین کنی در نصف اللیل و باید دید که در نزدیک
 فی الحال نور او محو گردد و مخفف نماید و این نیز عجیب است بیک ورق شجره که سراج القطر بگویند و بکوبد از او با
 زهره بزه و زهره کاکوهی و مغز سر کوهی برآمیزد و بند قها سازد بمقدار نخودی و در سایه خشک کند و در شب
 که خواهی در موضعی عالی بر آتش ذبل تدخین کند و در غیر ایام خس چون عشاء اول و آخر از ماه تا قمر مخفف به یغی
 و در کتاب خسر شاه سادوی آورده که چون بدین دخنه تدخین کند بر و نر در آسمان ستارگان پدید و در آن
 بزرگ مختلف اللون با هیئت عجیبه تدخین میگرد که در هوا عجایب غوده شود از دواب و تمایل و نیران
 و اسب و سوار و حیوش بسیار و غیران و این دخنه افلاطونست اجزای آن زفت و عود چینی و زریق و پنبه
 آبی و سند و سب صبر از هر یک ده درم و صمغ وادی یک تنقال هر یک را علیحد بکوبد الا زریق که با جوی کوفته
 صلایه کرده بمجوعه را بیک رطل زیت برآمیزد و بنادق سازد در هند قمری درم و بکند از جفاف بر آتش که از
 بخت بزرگ حاصل شده باشد بخیار نماید تا عجایب پدید **دخنه دیگر** و این را دخنه الرجال گویند

در تدخینات
 که در نزدیک
 فی الحال

و بنده خین او در هوا مردان بدینند پاهای ایشان بر زمین و سرهای ایشان بر آسمان اجزای و مملکت و غصص و بخار و
 اقلیمیای ذهبی و زرنجی و نحاس و محرق و زنجفر و دم الحجامین خشک شده از هر یک ده جز و یک یک پنج جز و شجره التوت
 برابری جمع هر را بگوید و بیزد و بشیم سبک و ماء التوت عجین کند و جبهها سازد بر مثال فلعل و در ظل خشک
 کرد اینده و چون عمل خواهد کرد بر آنشیکه از نر بل بقر حاصل شده باشد و نر بانه او فر نشسته تخته کند که در زیر
 کثیر الغیم بر مکانی عالی تا آنچه گفته شد مشاهده بینند **در خشک کردن میوه** که از دختله الامطار کوبند این
 عظیمترین دختله است و منفعت بسیار باشد هرگاه که کسی خواهد که باران آید در تابستان که گرمای عظیم
 غلبه کند بگوید که غر را ببرد و اضافه میکند یعنی آفتاب پرسترا و پنج کند و دم او را گرفته خشک نماید
 پس بیکر قطاس که لون او بنیاست باشد پی امیختگی برنگی دیگر خصوصاً بیاختن اگر بوی باشد بهتر بود و عمل
 کاملتر آید و چون گرفته شد بریند و وازان دم مذکور بحیف مقداری بر نیم کلبی نثر کند و بد و دهد پس
 هوای مذکور مذکور حرا سلخ کند و طبع نماید تا نیک محرا شود و ابل را نگاه دارد و محو و سوزان بخوراند پس ازان
 اب بوی شاماند و سه روز دیگر مطلقا چیزی ندهد تا نیک کر سهر گردد و صبا در روز چهارم سام ابر ص صبا
 ابضا طعام وی کند و بعد از اکل آن عطشه شد بد بر شو طاری خواهد شد باید که از شجره سراج القطر آب
 مقدار سه و قیة اب تقصیر حاصل کند و سه و قیة دیگر شراب عتیق بان ضم نماید و بوی دهد و یکشنبه روز یکشنبه
 و صبا در روز دوم او را پنج کند و خون او را بیکر چنانچه قطره فوت نشود و آن مذکور بکند از نا خشک کرد
 پس گوشت و استخوان او را بگوید و خون را با جگر را میزد و آن مذکور قوامت و نر او را نر شراب و دم مذکور تسقیه
 کند انگاه خشک کردند و نخل شکر بیزد و بخته و او را نر کند و بعد از نصف و شکر کلب میت و عظم او که شسته
 باشد و نر ریشه بان مخلوط نم کند و دیگر باره سحق نماید تا خوب بیکدیگر مخلوط کرد و چون خواهد که عمل
 کند فرا کیزد بجره و حرارت که از شجره بر فوق حاصل شده باشد بروی ریزد و باندن ازان در دوات خین کند که
 بقدرت الهی چنانچه بالا آمد باران روی زمین نهد و تا بخور میسوزد همین عمل میکند و اگر تا یکماه بخور
 کند همین صورت واقع شود چون خواهد که مطر منقطع کرد و آتش را فرود نشاند و تغییر نافر کند و فصل **در نیکو**
 و انواع آن بسیار است و از جمله چند نوع اینها مذکور میگردد دعون الله و توفیقه **فصل اول** و قوف بر حواله
 و آن عمل حکیم کامل افلاخون است میفرماید که بیکر موش شتی را بوقتی که از خانه خود غنچه سب میروان آمد
 باشد و او را به اب اغراق کند و اگر اب مطر نیسان باشد بهتر بود و اگر اب یکی از اینها را راجع بود بهتر **بعضی**
 سیحون و حیون و نیل و فرات عمل کامل تر آید و بر هر تقدیری او را اغراق کند در اب تا میرد و باید که چون میرد
 همچنان او را خشک سازد و بوزن او نیم کرد آن و ربع وزن او قلب بوزن او و مثل آن دل طوطی سخن کوی که

[illegible]

۵۰

$4 \leq 14 \mid 14 \leq 14 \mid 4 \leq 14 \mid 14 \leq 14 \mid 4 \leq 14 \mid 14 \leq 14 \mid$
 $4 \leq 14 \mid 14 \leq 14 \mid 4 \leq 14 \mid 14 \leq 14 \mid 4 \leq 14 \mid 14 \leq 14 \mid$

فرد یکم اگر خواهی کبر از محبت خود ببقیه کنی بیاور استخوان شانه کوسفند سیاه بران ابن سر طلم نویس و بر وقت نوشتن مندل سفید و عود برانجو رکن و استخوان راز پریان ران دفن کند فی الفور حاضر شود و نماز

محبت بقرارد کرد و طاعات ایستاد

فیهان فی علم حساب و فیهان فی علم الحساب
و بوقت نوشتن این طلسمات با کسی سخن نگویند و صوت
مطلوبه را مد نظر نداشته باشد و این را بر استخوان نویسد و در وقت

این طالع را بر زبان عبرانی نوشته خدا جل با اسم مطلوب در آن کشیدند از خواب و بسته کرد و خیال در پیشان نشاند

فصل در افعال ناموس و صغری و انواع آن بسیار است

و از مجموع آن پنج نوع آورده میشود در پنج فصل و فصل اول در تعینات و تعین اکبرانیست که بکبر و

کاهو وان را بخون چل بیالای و برون او چرب کنی و بعد ازان در بلنقین کنی وقتی که در انای دصا ص کرده

باشی و سرش محکم ساخته و تبدیل ذیل می کن و تعیین مید چنانچه رسم است تا ابد از ان متولد شود صورت مادی

وسراوشبیه باشد بر سر شتر و مراورد و چشم سیاه باشد و دو بال خوش و باید که مقداری از خون جل همراه داشته

باشد هرگاه که چشم بکشايد اندکی از آن بروی بریزد چنانچه در هر شبانه روزی بقدر ربع رطلی که پنج سیر باشد تخم

بروی و در دهن وی دیز بک که فی الفور بیا شامد تا سه روز بعد از سه روز مقدار اوقیه از دیز جل بعضی من نزد

او افکند که انرا فی الحال بخورد و چهار شهر هر روز چنین کند چون از تولد او هفت روز بگذرد او در ان ای مستغ

شود و شکلی مدور پیدا کند پس در این محل چیزی از بول چله بر روی زمین که در آنجا پیدا شد و حرکت او ضعیف شد.

سر را بر بیهوشی و ناسه ساعت بعد از آن بکشاید و کاری تیغ در خون آنبرد و بر کمر بدن او نهد و فرود و زخم
 کند تا خون او بر جوشد و در آن جامع شود و در آن خون خواص بسیار است هر که تحت قدمین خود را بدان بیا لاید
 بر آب تواند رفت که قدمش تر نشود و اگر در آتش رفت که پایش نسوزد و آتش را کمال فرو نشیند و هر جا که رود
 زمین در زیر قدم او مطوی گردد و مسافت بسیار در زمان اندک قطع کند و از رفتن بسیار هیچ بوی نرسد
 و اگر از آن قدری در وی خود بمالد از نظر مردم مخفی گردد و اگر در سر بمالد و سر خود را در زیر آسمان برهنه کند
 باران بارد و مرغی وقت مقرر کتاب عقیقه بخورد و بگوید ای باران تعین در پاپ ناموس اگر انبست اما چون مؤلف
 در این باب آورده بود اتباع لازم نمود **تغفین** و بیکر و این را نیز از نوا میسر آید باید دانست بیکر بوسیا و انوار
 بخون حار تلویث کند بمقدار آنکه ترک گردد و در مهال حار و فن کند سه مرتبه یا بول مذکور تر میدار تا سه بار بگذرد
 از وی ماران سرخ بد شکل هولناک گردند و کشند و تولد کنند بهار افرا گیرد و در ظرفی زجاجی غلیظ جیم که سر او
 تنگ باشد و پاهای فراخ در آن کنند و بگفتن بخون حار تعظیم کنند پس سر را از محکم سازد بلکه تطهین کند بطین
 حکمت و سه هفته بگذارد که حیات یکدیگر را بخورند و یکی بماند ملون با انواع الوان که یونانیان او را طلوع میخوانند
 و او را تاجی باشد مثل تاج خورشید نزدیک شانه او از هر دو طرف بالها باشد که در آن طرف از طرفی بپای تواند پرید
 و در این محال از ریخته او جدا بیاورد و بیاید گذاشت تا از حرکت باز ماند پس سوراخ دماغ خود را بر پنبه که بروغن
 بنفشه را در آن لوله باشد بپایند بست و بپوستی محکم در بست باید کشید و کاری در غایت حد افزا و لا در بست
 راست باید گرفت و سر طرف او بپایند کشاد و بند بست چپ او را سر نگون باید کرد در ظرفی از بخار که دیوای در بند
 باشد مثل تقاری و اگر سر طرف زجاجی تنگ باشد و بیرون نیاید کردن شیشه را بپایند شکست تا آن را به
 از شیشه در افتد و فی الحال کاری فواید بر خلق او بپایند نهاد و در این محال او را اضطراب عظیم خواهد بود و حرکت
 عظیم عنیف خواهد کرد باید که بهیچ وجه کار را از خلق وی بر ندارد تا بمیرد و حرکت او منقطع گردد پس خون او را
 بپایند گرفت و خشک کرد و آن را سیمیا بکار نبرد بلکه در علم اکسیر استعمال کنند و بر اجساد لایقه زایسته کنند **طریق صبیغ**
 ثابت دمد و در این علم سرا و بکار آید و گوشت او پس هر که سرا و با خود داشته باشد چون در زیر این عظیم که سیمیا
 بایستد و از شر بیرون آرد بچای آب بر حرکت دهد فی الحال باران باز آید مؤلف کتاب فرموده که اگر اعمال
 سیمیا بدین جانود بسته است از اخفا و طی الارض و طیران و مشی بر آب و امثال آن اما کیفیت از اینها نکرده
 و بعمل باز گذارشته لیکن از اعمال سیمیا خاصیتی چند آورده چنانچه حامل این سر در هر لشکری که باشند
 لشکر بر لشکر دشمن غالب شود و اگر متوجه فتح قلعه شود فی الحال مفتوح گردد و بهر حاجت که توجه کند بر
 او اثر میشود و بر هر بیماری که بندد مرض او زایل گردد و اگر زنی یا کودکی با خود دارد ازافات جن این کرد

و دامل و هر چار دم در پی او رفتند و متابعت نمایند و اگر از گوشت او بوزن دانگی بکبی دهند و الحال این
 و از وی و بعضی کتب خاصیتی چند دیگر آورده اند که چون طاهوس را بکشند هفت ذرا بر وی ریج کنند تا
 بخون ایشان ملخ گردد و چهل روز در بیل خیل رطب دفن کند جانور حیات تولد کرد و سر او چون سر مرغ
 و چشم او در تاریکی میدرخشد و چرخ افروخته و این مثال احکامی یونان گو مار پس گویند و معتقدند
 ایشان انست که او را غر بسیار باشد و زرد نیست و مر او را اعمال بسیار است در سمیا و هر که او را با خود دارد
 هر تصرفی که خواهد در خیال هر کس را زده کند میتواند کرد و هر صورت که بخواهد کند در تنه و دیگویی
 میتواند که بنماید و الله اعلم **تصفین در یک** بکر در عس در وقت زرع و کسحوق مخل بر وی باشند
 باشد و بان سبزی شده باشد و رسید و از ابدن الحما تلویش کرده در انا مسین یا سوزین افکند و در بیل
 خیل دفن کند تا وقتی که متعفن گردد و صورتی که در آن باشد تولد شود و وی و بوی انسان ماند
 و بدن او بیدن مرغ و او را دو بال باشد چون مرغ و او را ده از هفت روز نرزد و شاید قبل از هفت روز
 و چون میر او را به مصافی و موئیا و شراب بیاید و در کوی نو که از پنجه باشد بر پیچد و با خود دارد و خوا
 عجیب مشاهده کند **اول** آنکه متوجه هر موضع که شوزمین درخت قدم او ملوی کرد و **دو** و **س** از سب
 هر چه پیش وی آید چون شیر و برونک و هر مطیع وی شوند چنانچه بر ایشان سوار شود و مقدار و مستحوی
 باشند **سب** تا چهل روز از خوردن طعام و آشامیدن آب مستغنی بود و اگر قبل از موت ان تمثال
 شکم او را شق کنند و آیه که از انجا بیرون آید در ظرف زجاجی بکاهد از قدری پنبه هر که سرچو بیرون از ان آب
 الوده کرده در گوش نهاده کلام جن بشنود و اصوات حیوانات را فهم کند و این عمل از جمله اسرار است که در
 امر علیه و کتب **و عمل در کیمیا** در تنه خینات دخن بجهت انحاء شجره و میل و بجانب عامل بکر مغز سر کرکس
 اسنو و استخوان آدم هر را جمع کند و بر هم بکوبد و چهل روز در زمین نمالند دفن کنند پس برین سر و خشک کند
 و جزوی ز این با جزوی از استخوان آدم که کهنه باشد بگوید و بدان تدخین کند و در زیر درختی هر درختی که
 باشد شاخهای انشجره منحنی گردد و بر وجهیکه زمین برسد و بر همان منوال بود تا وقت انقطاع بخار و خفت
در یک خاصه بجهت انحاء نخل و تعبیر ان عمل از عمل قبل بیشتر است بکر اطراف عصابه ادی که از درگاه
 رده باشد و اسنان او و باقی عظام بالیه و برک و شجره زین النهار و بوستان افروز و قدری از طلع نخل و هر را با
 یکدیگر بگوید و درخت سازد و در زیر درخت خرمای که بغایت بلند باشد بخیج کند و بالستی که از خطب نخل
 سوخته باشد همین که در آن متصاعد شود نخله منحنی گردد و بجانب اندخن چنانچه سرانند چخته زمین نزدیک
 رسد **در خنجر در کیمیا** و این اعظم دخن است و بایستی که مؤلف در تنه خیناس ناموس اکبر و گوشت و پو در این

باب اول در بودافتن اثر اوسب نمود حکمای هند و اهل بابل اصل اعمال سیمیا را بریند خننه نهاده اند و بدین
تصرف توان کرد در خیالات مردم و تسلط و هم بر ایشان و استحصال و تحایات و انقلاب اعیان در متغیله حضنا
بجلسه متصرفی توان شد به نمایش محاب و مطر و تحریک بجاد و جود و بروق و صواعق و تخیر حیوانات و امثال
ان هر چه خواهد و عمل دهنه بابلیه ایست بکیر و بیروج الصم و بر او خون انسان و خون خروس سفید یا
کبوتر بیضی اودم دهد و دم از شره بجمع اینها محف و از دهن شیخ امعدار که مجموع را بد و عین کند اقراض
سازد و چون خواهد که اراده عجائب کند کسی را گوید که چشم بپوشد و بر وی بگرداند پس بدین دهنه کشین
و اسماء سبعه متکلم کرد و گوید **يَبْنُوْا لَهُ يَا اَيُّهَا الرُّحَايُوتُ كُلُّكُمْ سَمَلْنِي حَنْتُ وَطَلَبْتُوْا مِنِّي وَنَامَ مَطْلُوبُ**
ببر پس گوید چشم بکشا و دید بکشا و آنچه مطلوبیت معاینه بدیند و اسماء سبعه ایست **حَنْطُ مَطْلُوبُ مَحَبَّتُ**
عَلَيُّوْنَ هَانِيْطُ سَمْعُ سَعْبَتِ يَامَنْ كَلَّمَ الْاَسْمَاءَ الْحُسْنَى وَالصَّفَاتِ الْعُلَى وَالْقِيَامَ وَالْحُجَّةَ وَالْبَهَاءَ رَبِّ اَعْنِيْ عَلَيَّ كُلَّ
وَلِيٍّ يَكُوْنُ طَاعِيْنَ وَيَعْلُوْنِيْ مِنْ كَلَاوَكْدِ الْجَبِيْنِ يَا اَيُّهَا الْاَرَاْحُ الْعَالِيَةِ يَحْيَى مَنْ قَالَ السَّمَوَاتُ وَالْاَرْضُ يَا اَيُّهَا عَلَوَاوُ
كَلَّمَ هَاكَ اَنَا اَتَيْنَا طَائِفِيْنَ اَمِيْنَ وَرَبِّ الْعَالَمِيْنَ وَحَسْبُ سَائِرِ دُنُو اَمِيْنِ طَعْمُهُ وَاشْرَبُهُ اَمَّا نَامُوسُ اَطْعَمُهُ وَنَامُوسُ
نوع است که بکیر بادام شیرین امعدار که خواهد و از پوست جدا کرد و بر وزن کلاه که شیرین و پاکیزه باشد بپوشا
نار بر آن شود و بنفشه تر و تاز و بر آن بکیر و آن مغلو را بوی مغلو سازد و نیک بر هم بالدد و در مکان خشک در شب
بهد و افلاطون گفت که در بل فرس رفت کند و هرگاه دوام نیک شو و بنفشه خفته کرد در آنرا بر نفی جدا کنند
و دیگر بنفشه تر و تاز و بر وی نیز دهفت نوبت چنین کند در هفت روز و بر هر روز طل از وی مغلو شقای
کاغذ و قیصری طرح کند پس از خارج دهن کند از وی و در ظرف زجاجی محفوظ سازد پس بکیر که بدین طبع در
کبد شان برابر او و در سفر افلاطون بجای ضامن کدی او شره ویدان دهن ترتیب کند بعد از آنکه محف و مسوق
بود و ترتیب است که تسقیه و تشریب نماید تا وقتی که دیگر تشریب نکند آنکه بر او در ظرف زجاجی از غبار بپاشد
و هرگاه خواهد یکمقال تناول فرماید بعد از ریاضت چند روزه نادر و هفته سه هفته بعد احتیاج نشود **فَوَعْدُ**
و این از اعمال بزرگست بکیر که بدجل و آب شیرین بپوشاند و در افتاب خشک کند پس از آن بگو بدینم و بوزن
او لوز و قشر آن را در جلال عقیقه و مثل او شکر ابیض پاک از فصوص و هر یک واحد بگوید و باید که بیک مخلوط خننه
دیگر یاده بساید تا نیک مزوج و محتاط کرد پس مسوق او را با این دو مسوق بیامیزد و باو دیگر که را با هم
صحی نماید و حب سازد و هر جتی بوزن دو دانگ وقتی که بعد از طعام خالی باشد یکب بلع کن که در هفته
از طعام مستغنی باشی و زیاده که بر وی این دو طعام و غذای نوری که بیم هلاک باشد و نر یاده از دود آنست
مهاکست چه در او بکیر و عظیم منتبض سازد و متاخران شرط کرده اند که اول تنقیه بدن باید کرد از اخلا

خواب نکند بکیر و صبح اذن کلب رویری و اندک از آن بکسی شاماند در شیرینی یا آب صافی در آن
خواب نکند و اگر همین شی مذکور را باز بر کتان و زردیخ در خرقه بندد و بر بازوی چپ خود مشدود کند
شبها در سفر خصوصاً بر پشت مرکب او خواب نگیرد **فردی که** جانوری که او را بوم خوانند بکیر و بکشد
و در وقت قتل او ملاحظه کند که یکچشم او بسته باشد و یکی گشاده پس آن عین مفتوح را برین کند و در کوی
پاک دوخته از گردن در آویزد و خواهش نماید تا وقتی که از گردن باز نکند و گفته اند عین بوزن نیرین عمل کنند
و اینطلمس اوقات کشتن آن نوشته بر بند دست بسته نماید **۱۹۱۱ هـ** طبع محمد علی محمد و اول ۱۳۱۳ ع ۱۳۱۳

[illegible]

فرد یک یک دیگر اصطک و حب لیل و زلجام و ساس و چند بید ستر از هر یک جزوی همد را بگوید
بیزد و برانگشت افش خسته تغییر کند بوی آن بمشام هر که رسد خواب نکند بقدر الله تعالی و فصل در ناموس
الاکمال بهترین کمالها آنست که در بیت روحانیان شود و از اکمل اعظم خوانند و عیش بر اینو جبراست که بگوید
چشم کوکی و دید همدهد و عیون ثلثه افراخ الخطاطین و دید غراب و مار از جدی و عین قط اسوئری و در
او هم را خشان کند در موضعی که او از خود بدایا نرسد و بقدر از جفاف بگوید و عین کند بصل الله تعالی

و در بر پشتی از مس پاك قلعی نادره یا ظرف زجاجی بر آتش نهند تا دود آن بالا رود و در پشت یا در ظرف
جمع شود تا وقتی که تمام آن بسوزد پس آن دوده را بر آتش که کحل اعظم است آن کحل را با مدی دوقت طلوع شمس
در چشم کشد بمیل از چوب سدر تا نصف النهار دید و آنکشاید و باز نصف النهار اکتال کند بدان و دید و آنکشاید
که در حایان را بر بیند و قرین هر انسان از جن مشاهده کند و اگر بخون باشد شیطان او را معاینه بدین و این

طلسه انوار شک و زعفران نوشته با خور و در تالک

از جمع بلاها محفوظ بماند

در رؤیت جن بکیر بیض النمل یا مغرر اوس یا بای

۳۱۱۹۱۹۱۹	۱۹۱۹۱۹۱۹	۱۹۱۹۱۹۱۹	۱۹۱۹۱۹۱۹
۱۹	۱۹	۱۹	۱۹
۱۹	۱۹	۱۹	۱۹
۱۹	۱۹	۱۹	۱۹

خضر و سحی نماید و بدان اکتال نماید چنان را معاینه بدین **نوع دیگر** در رؤیت جن بکیر بیض النمل
و مراره قط اسود و مراره و حابه سیاه و خشک کند و سحی نموده بایکدیگر مخلوط سازد و بدان اکتال نماید
چنان را معاینه بدین و بعضی گفته اند اگر کحل را بمیل رتین مذکور ترین الوده کند و در چشم کشد همان صورت را
نماید و هیچ حاجت بخفاف و سحی ندارد **کحل دیگر** جهت رؤیت دفاین و کنوز بکیر کوبه میاکه مخلوط بلونی دیگر
نماید و در خانه بر بندد تا نیک کر سینه شود پس ده سیر و غن کا و طوعا و کرها بوی قطعیم کند و معلقش بیاویزد
و ظرف در محاذات او نهند تا آن شرغن از حلقش فرو چکد و در آن ظرف رود پس از آن یک اسرد و د کند و آن

دوده را کحل ساخته در چشم کشد کنوز و دفاین را معاینه بدین **کحل دیگر** برای همین کار بکیر لسان زاغ و
قلب همدهد و در سایه خشک کند و سحی کرده با عسل بیامیزد و بدان اکتال نماید کنوز تحت الارض بنظر
در آید **کحل دیگر** جهت مشاهده عجائب بکیر مراره سنور اسود و خونت خورس خشک کرده بساید
و چون سحر در چشم کشد که عجائب بسیار و غرائب بیشتر مشاهده نماید و در بدنه هر که کشد همان امور عجیب

معاینه کند **کحل دیگر** که خواهد در خواب بدین از دفاین و احوال غائب و غیر آن بکیر خون حمام
خشک کرده و میوه و شمش زب اجوارا بر این کحل و شب بدان بخور سوزد و کحل العجائب که عنقریب بگذشت
با پوست هلیله اصغر مسحوق بنحوال امیخته در چشم کشد و بخسبند مطلوب را معاینه بدین و الله اعلم **اصول**

در اعمال خفا قبل ازین شمه گذشت است اما این عمل چون فاضل ترین و عظیمترین عملی است در سمیاء اکابر و ادا
افراد کرده در این باب سخن بسیار گفته اند برای وقوع این عملهای مختلف کرده و آن اعمال هم کلی میباشد و هم جزوی
و هر یک در فصلی نوشته میشود **فصل اول** در اعمال کلیه خفا غیر از آنکه مذکور شده باید دانست
که اصل در خفا حبس مخفی است و عمل و بیان آن کرده اند و بر غیره مذکور نیز عمل فرموده اند در جزئیات
و اعمال حبس شروع بر سه نوع است کیر و وسط و مغیر هر یک در فصلی آورده میشود و **صل اول** در عد

تسقیه نماید و بیکبار در احوال گوید این در هذا البرق في ساططة الشمس و بها نورها پس از آن بگذارد تا سیزده روز دیگر
روز دین باشد در تسقیه بدین کلمات مستحکم کرد و بیکبار این در هذا البرق في طرب الزهرق و عیشها پس چوب سیزده
روز دیگر بگذرد و نوبت تسقیه بر روز چهارشنبه رسد و دیگر بدین کلمه مکرراً مستحکم کرد در این در هذا البرق في کیتا
الطاهر و لدهند پس فرموده از آن تا سیزده روز دیگر روز و روز و شنبه در این بوقت تسقیه مکرراً گوید این در هذا
البرق في ساعة القمر عجلته هي بیکبار این در هذا فاضل کرد و باید که هر عنقودی از وی در خرطوم باشد مضبوط
تا چیزی بر زمین نیفتد و اگر وقت تساقی سبوع دعوت کوکب که نوبت اوست بعد از خاص بخواند عمل کامل
تر بود و این دعوات در هر الاسباء و بنا برده اما این فقیر از حضرت شیخ المشایخ قدوة العرف شیخ قطب الملة والدین
محمد البرعشی قدس سره این نکته را استماع نموده و آن دعوات را یاد گرفته از وی شفقت و مهربانی بر طالبان و در
ترجمه داخل گردانید تا نقصانی بدین عمل نرسد و **دعوت کوکب در روز شنبه** که تساقی
بر روز شنبه در اول تسقیه اینست **لحمهم فحاج** اجمع طایع طویح یبرق شهلوح قعد و سجعتوش اوش هبوش
ایوش اجم بالذی اعطاک علو الشهیة و بالاسم الذی احبب بنور بنانی بماء الغیة اجم بالکفایة ایل حق هذه الاسماء
و عدد قرات این دعوت در کبیره است و در وسطه و در صغیره بهر عدد که خواهد بخواند **در روز شنبه** که تساقی
بر روز شنبه در کبیر دعوت دوم است بطقیاش غدلیش اشهر نایش غالی متعال اجم یا صر فایل حق هذه الاسماء
و الکلمات الملهات **لحمهم فحاج** مکش کشت مقطع ملیش العجل العجل یا صر فایل حق الخدمه الخاصة و ربانیل و
عدایل و صر فایل و عدد تلاوت این دعوت در کبیره و در وسطه و در صغیره **در روز شنبه** که تساقی بر
روز شنبه است در تسقیه ستم یلهوت فر هر خر بوش و بوش لبوش رب العزة و السلطان طوطا طوطا طوطا
یا عدیثا و هیدینا عجلین عبد هیدینا الوحا العجل العجل یا صر فایل حق هذه الاسماء اجم و عدد خواندن این دعوت در
کبیره و در وسطه و در صغیره **در روز شنبه** که تساقی بر روز یکشنبه در نوبت تسقیه چهارم آمد بوش
همیاش مبدل و بوش دهقاش بطیاش صعبوش طوش طهارش اجم یا وین ایل حق هذه الاسماء یا رب فایل و عدد قرات
این دعوت در کبیره و در وسطه و در صغیره **در روز شنبه** که تساقی بر روز جمعه در نوبت تسقیه پنجم است
ویدایش علیوش هلقیوش درایش ملیش ثلثوش اوش هوش طهارش اجم یا غنیایل حق هذه الاسماء علیک و نضا
این دعوت کبیره و در وسطه و در صغیره بالموتبه و بالموتبه **در روز شنبه** که تساقی بر روز چهارشنبه است
و تسقیه ششم هوش هوش حلی شیشا هکیش وادفیر علیش در تریش معدیش و ندیم العجل یا صر فایل حق هذه الاسماء
علیک و نصاب این دعوت کبیره و در وسطه و در صغیره **در روز شنبه** که تساقی بر روز شنبه و تسقیه هفتم داد
باش عدیش هاریش ازین مطلبش طیارش یا شش هبناوش دعاوش اجم دعوتی یا جبریل حق هذه الاسماء

حبوب قبل از این گذشت که عنایه اینغیر را در جو بیطها باید کرد تا حقی فوت نشود چون حبات خشک گردد
و جفای کامل یابد آنرا از جیع قشور پاک باید کرد و یابکینه امتحان باید نمود چنانچه پیش از این گذشت تا حباب
خفاهد ست آید و چون انجیب حاصل شد بواجب جو براد آب باید افکند و چون در آب فکند بیند که
بعضی از جبهها بر روی آب آید و بعضی در میان آب ساکن شده و بعضی در زیر آب غرق گشته و بر روی سطح
آب متحرک و قدری از حبات بیکدیگر ملتصق گشته و بعضی در تنگ ملتصق گشته و هر نوعی از اینجوب برای کاری
شایسته است و خواص اینها در هفت وصل رقم یافته **وصل اول** در حبت خفا و آن خاص برای همین کار

است و چون آن حب بواسطه امتحان در این بدست آید فرا گیرد و نگاهدارد و از آن شش نوع دیگر که گفته شد از هر یکی یک جمیع باید کرد - و بگوید که میدانی شکو و پیراهنی و شرابی باید که اطراف آن سفتیان بوده باشد پس بوقت حاجت آن جامه باید پوشیدی و بدان حیات گرفته تغییر نماید در هر چهارم مذکور پس از آن حب خفا

۹۱ طع طع ۹۲ طع طع ۹۳ طع طع ۹۴ طع طع ۹۵ طع طع ۹۶ طع طع ۹۷ طع طع ۹۸ طع طع ۹۹ طع طع ۱۰۰ طع طع

در هن باید نهاد تا از چشم مردمان غائب گردد
پیش از غائب شدن این طلسمات را نوشته دیوار کنند
و فی الفور از نظر خلق پنهان خواهد کردید طلسمات ۱ تا ۹
و این نقش را نوشته بر یا ز بندد تا از بلاها محفوظ ماند و وقتی که خواهد ظاهر شود فی الفور تعویذ را از اثر

ماز و جبل کند و از آب چاه ماز و می خورد و آبش


وَصَلَّى عَلَيْهِ وَسَلَّمَ
 ایستاده اند بدانکه خاصیت آن حبوب و جاست
 و قبول دل سلاطین و عظمای و پادشاهان
 و اعیان و دول و غریب و محرم و مکنش خشمش

۱۴۹۱۶۱۱۷۱۱۸۱۹۲۰۲۱۲۲۲۳۲۴۲۵۲۶۲۷۲۸۲۹۳۰۳۱۳۲۳۳۳۴۳۵۳۶۳۷۳۸۳۹۴۰۴۱۴۲۴۳۴۴۴۵۴۶۴۷۴۸۴۹۵۰۵۱۵۲۵۳۵۴۵۵۵۶۵۷۵۸۵۹۶۰۶۱۶۲۶۳۶۴۶۵۶۶۶۷۶۸۶۹۷۰۷۱۷۲۷۳۷۴۷۵۷۶۷۷۷۸۷۹۸۰۸۱۸۲۸۳۸۴۸۵۸۶۸۷۸۸۸۹۹۰۹۱۹۲۹۳۹۴۹۵۹۶۹۷۹۸۹۹۱۰۰

جميع عالمیان و قوا انکری و استغناء از خلق و چون میل انجالات پدید آید هفت دانه از جنوب فوقانی یعنی از
انها که در حق اب بوده اند بیکر هفت دانه شعیر سو و مثل و شعیر ایض و بهین عدد خرد سفید و مانند او

سفید و هفت قطعه مرغ اندازی هر یک برابرش و جو و عایق و خرقه پاکیزه افکند و بر بازی است خود بندد
تا آنچه ریزد کور شد مشاهده در روزی باده بران نیز آتش **وصف دیگر** در منفعت آن حیات که در تک این مستقر
بوده اند آنها برای عمارت و نشان دادن آنها با یکدیگر از جبات مستقر در تحت پستانی یا در زیر نهالی بپند
اگر عمارت بود اما باقی ماند و از غریب این باشد و آن درخت عالی را سفیج گویند و اگر آن جو را سفیج گویند و

[illegible]

و این اشرف ابواب و احسن السنت و ارباب نوامیش را بدین عمل اعتقاد تمام است بیکه مضجع بری و کف دست
نکاه دارد در افتاب قبل از نیم روز پس اگر بدین که سایه وار بیفتد و دیگری را بر دارد و همین امتحان کند تا
وقتی که یکی بدست آید که او را سایه نباشد پس پوست او باز کند و صد بوغ سازد بمنام و قرط و اینفل و قوی
بجای آرد که صمیم باشد و بر طهارت آنکه طاقیه بد و زرد که او را هیچ ترک باشد و آن پوست را پنج قطعه کند و بر
شکل ترک طاقیه و بر هر قطعه این اشکال نوید  و این اشکال را بر عصبانویسد با این آیه که بیه و جلعنا من بین ایدیم سدا و من علفیم
سدا و اغشينا همی که سدن بر هر کاه که خواهد این عصاب را بر سه نهید باید که با طهارت باشد و مشوره و العادیه

[illegible]

مذکور و مؤنث است و هر انواع مختلف معموله در ماه صفر و اسفند و طالع من طاع صفا
 شده و اشهر است که در اول بهار و اصح آنست که در اواخر فصل بهار یا در چوبه از شجره کرک که در محرابی آب
 ریخته باشد و از آن سیاهی تیز تر باشد و بکنار چوبهارش و در بنکرت تا کجا که وضع دفع زوج شدن این است و آن
 سیخ را بر پشت ایشان نهاده و زرد کند بمشابه که سیخ از هر دو کند و در زمین رسد پس در دهن هر یک اشرف
 نهاد و دهان ایشان را با بریشم سبز بزد و زرد و سیخ را بکنند و هر یکی را در کوزه فرو کند و بر سر چهار راه که هو

انب روان باشد هر کوزه را در یک طرف جوی دفن کند هر حرفه که عرق اولیک دراع باشد و سه روز بگذرد و درین
 مدت شب و روز از آن محافظت آن غافل نشود و شبها کسان بصوت مختلفه می آیند و او را بر سر ساند باید که مطلقا
 نترسد و بد عوت عطارد مشغول باشد و با سماء در حایه او متکلم شود بعد از سه شبانه روز کوزه ها برین کند
 و بیند هر دو اشرف را یکی مجتمع شده قبل از آن باید که هر یک را بعلامت خاص معلم ساخت باشد تا معلوم کرد که
 کدام است و متحرک کدام پس مستقر نگاهدارد و متحرک را خرج کند که هر جا و هر چند خرج کند باز نیز یک
 آید مترجم گوید که اگر بحسب واقع آن متحرک نزدیک صاحب متاع بماند و مثل او باز آید و هر جا میرسد مانند آن
 مسلم از آن را نبرد و این علامت در غایت خوبی و آسانی و معیشت در غایت سهولت گذرد از غریزی که این عمل
 کرده استماع افتاد که آن متحرک نزد خداوند کالامی ماند و نزد مستقر می آید برین تقدیر خرج او مشکل باشد
فصل دیگر در تذکره یکی از حرفه یکی ایض یعنی یک اشرف و یکروپیه و یک صفر یکی از آن دو حرف سوخته خلاص
 تا نصف بنویسد و این سوره را بسم الله شصت و شش حرف است بعد از اسم ذات یعنی الله و نصف اول سی و سه
 است بن و حب بسم الله ال هال ح من ال ح ی م ق ل ه وال هال ح دال چون بر یک صفر از یک تنکه این حرف
 مفرد نوشته باشد بر صفر دیگر از این طلسم کتابت بکند **اول** **هال ح من ال ح ی م ق ل ه وال هال ح دال** و بعد نگاهدارد پس تنکه دیگر
 بیاورد و بر یک صفر دیگر از این هر حرفان سوره بطریق افراد نویسد برین نمط **هال ح من ال ح ی م ق ل ه وال ح ی م ق ل ه وال ح ی م ق ل ه**
اول **هال ح من ال ح ی م ق ل ه وال ح ی م ق ل ه وال ح ی م ق ل ه** و این را نیز ازین جهت
 نگاهدارد پس یک دو و ضفد یک یک از یکی ماده و منقوش اول را در خم مذکور نهاد و برشته سبزه بد و زرد و مرقوم ثانی
 را در خم نوشت نهاد و برشته سرخ بد و زرد و زمین را بین که حرفه کند و هر دو را با هم در خاک من فون سازد تا مدت
 هفت روز بعد از آن بیرون از بعلامت که قبل از این معلوم کرده بود بداند که مقیم کدام است و مسافر کدام است
 چه هر دو یکی مجتمع شده باشند پس مسافر را خرج کند و بجای نگاهدارد که مسافر را هر جا که خرج کرد باشد همان
 ساعت نزد بجای آید باز از آن **خاتمه** در اشیای متفرقه که خالی از نفع نیست مشتمل بر دو فصل است **فصل اول**
 در صورتی چند غریبه و عجیب که محتاج الیه در منظوم بر پنج وصل و **صل اول** در تکم نام یعنی چون خواهد
 که از احوال و احوال کسی خبر یابد و در بیداری از او معلوم تواند کرد علی بجای آورد که آنکس از جواب سخن آمده باشد
 بر تحقیقات احوال خود اطلاع دهد و این عمل بر افع است **فصل اول** بیکر قلب بوم و بر سینه نام نهاد و سخن
 پرسد که جواب دهد و اگر نام زن باشد نزد ترا کند و هر چه در دل دارد بگوید **فصل دوم** در شکم زب
 بر کف دست بیکر یا بر کف مال و کف را بر دل نام نهاد و از او استطاق کند هر چه پرسد بگوید و برکت گوید
 و ضرر نداشته باشد **فصل** در ضفد غریبه سینه نام نهاد که خفته باشند از ایشان پرسد هر چه پرسد

میر کنند بلکه درین چرم پنهان باشد و جلای دیوان محرابی می شوند و اگر مثلاً برشته می سوار شوند

卷之五

5

نرساند و فرمان او برید و اگر زبان کلب را بدستوری که گفته شد در زیر کفش پاکای چرم پنهان کنی هیچ سنگ
بر تو نماند نکند و نزد یک تو آید و مطیع و فرمان بردار تو گردد و بهایم و سیاه جمله بقید تو در آیند و مستحق

مقصد ثانی در علم طب

وان شعبات باشد و توابع او چون حیل و کوك و امثال ان و کلیاتش در دو اصل و خاتمه مرقوم قلم
میکرد **و فصل اول** در شعبه و ان انواع بسیار دارد و از جمله چهارده نوع در چهار فصل مرقوم می
گردد **فصل اول** در عجایب بیوت و ان چهار فصل است **و فصل اول** بیت الذهب و ان خانه باشد
که در آن اوقام از خالص نماید و سلاطین چین و هند چنین میکنند و هر که بدین خانه در آید چشمش بر آفتاب
ان خیره گردد و نتواند که تمامه نظرها و افکند بیکر و بویژه ارمی و در آید کن و یک صفره الیض و بر صلابه فکن سه
شماره و در هر چند در صلابه خشک گردد آب بویژه بوی و زرد بعد از سختی و تقسیم نگاهدار با احتیاط تمام پس از آن
استان مرقشیدهای ذهبی که در غایت صفره باشد و یکوب کوفتی درشت و در آید زجاجی فکند حل جاذق با چاش
اترچ مصعد بروی و زرد باید که در وانگشت بر روی ایستد و هر شتر سه بار حرکت ده و هر چند که سر سینه
بریزد سر که تازه صافی بعضی از بنه تا وقتی که دیگر خل متغیر نگردد و چون باین مرتبه رسد او را خشک باید کرد
و باین مسحوق مذکور را و اسحق کن سه شبانه روز و خشک ساز و تسویه ده در کوزه خرف مطین بطین الحکمه باشد
معتدل یکشب بعضی گفت اند که در کوزه زجاجی تسویه دهد و بامداد بعد از سرد شدن انخراج کن و بر دار
و از غبار و غمغغ و گردان پس بیکر از این دو در و جزد و بیکر و از علم اصفر طبق صفای کن که به آب مسحق کرده باشی و
مجموعه را به بیاض الیض ملون بنوعی از مسحق کن و قدری عاشر شیم ماهی بنوعی از محلول کن بر آتش و خانه را که پاک باشد
و مخصوص بآن طلا کن و چون خشک گردد بدین چینی مد هون سانس که بایون زهوب باشد بلکه در
تر که ناظر از اجمال فتح نظر در آن نباشد **و فصل دوم** بیت النیران و ان خانه باشد که هر که بدرون او
در آید مانند آتش آفر و خنده ببیند و چون آفتاب در آید آتش عظیم مری گردد و این بغایت عجیبست بیکر
نور غیر مطفی و مسحق کن از ادریسوست پس نصف وزن ان بیکر صمغ سر و مثل ان صمغ حبه الخضر او هر دو را مسحق
کن و با نوز میامیز و دیگر باره مسحق کن تا اختلاطی تمام و امتر اجماعی کامل بیابند پس این مخلوط را بدین الزمید یا
دهن زیت عجم سانس و بر دیوار و سقف خانه طلا کن و بگذارد تا خشک شود پس بیکر دهن بلسان خالص اندک
اندک لوان در و آن میمال که فی الحال مشتعل گردد و چون آفتاب درین خانه افتد زبانه آتش پدید آید بمش
که ناظران متحیر گردند **و فصل سوم** بیت الشمس و ان خانه ایست که هر که در آید بشیبه آفتاب مشاهده نماید
و طریقتش آنست که در بیضه را بیکر و در کوزه نو کند و برابر او بنشیند از پنج صفره جدا مسحق کن و مقداری

از خون آدمی با وی بیامیزد و در آفتاب بپاویزد تا دم و کمر در پس موضع دود را متحد یک کند و آنچه در اول ذکر شد در موضع دیدان نیز و بیکد از تا از انجورند و یک دوده بزرگ همانند پس و در آفتاب بگذارد تا بجود و چون بپزد بکشد و خشک کرد و بپخت نماید و بر جای بیض طلا کند و جامه را بطاق نهاد در پیش روزنه کرد خانه باشد و پو شود پس بستاند و زن و آنکی در ارج و تخیر کند که خانه سیاه کرد و آن جام مثل آفتاب نماید بلکه نور او در نظر اعظم نماید و اگر از دوده مسخوق بکشد و بوزن او در ارج و سه برابر او از پنج شجره صراج القطرب و بر او از هر وجه صفی و بایکد بکشد و بپخت نماید و بدم الحجام عجین سازد و تحبیب کند و تخفیف نماید در ظل و این شرط کلی است پس هرگاه که خواهد که شب در خانه تاریک افتد این نماید تخیر کند بعضی را از انجور که صفی عظیم بر او روشن آفتاب در آن منزل پدید آید **فصل چهارم** در سبب الموت و اینخانه است که هر که بد و در آید فی الحال بیهوش گردد و اگر یک ساعت توقف نماید بمیرد حکام و سلاطین مثل اینخانه ها میسازند از برای مصیحت ملک چنانچه مخفی نیست و این اعجب عجایب بیوت است بکرم نور از اوداج السیرا و از دم حجامت بر او و از ستم بر او هر یک و مجبورند بر او ناله بر جایی کرد و بپوشی تحول ساز تا وقتی که اختلاط تمام یابد پس بکشد و در میان این شیرین و نصف شیرین قاز سیرم و هر دو را یکوب و ترم و دوازده یکد از آن همه را یکد یکر خطا کن و بر دیوار سقف خانه اندازی و باید که در وقت تغلیب در آن خانه بپوشانید که لود و روغن بنفشه را دم باشد مسدود سازد بعد از تغلیب در آن خانه بپوشانید و چون از تغلیب فارغ شود تدخین کند خانه را به اوجیر در ارج و قاشق و پیش بر روی و جاشیرا جزا را بر او و چون از تدخین باز بر دوازده خانه را بر بندد و منافذ را محکم کند بر وجهی که بخار بیرون نرود و اندر آن در نباید بعد از سمر در هر که در آن خانه در آید و آن نشود بیهوش شده باشد هر که بد و در آن خانه در و یک ساعت قرار گیرد بمیرد و آنکه بیهوش شده باشد اگر خواهند که با خود از حوالی اینخانه و در باید برود و بدین بنفشه خالص صوط باید نمود تا بیهوش آید **فصل پنجم** در کراهه و فتایل و اینهمه و صلا است **و صلا اول** در مشعل و آن که است که چون بر او وزند و فریاد و اگر ایستد که بر او وزند قوت اشتعال زیاده کرد و اگر طالقونی و از دگر سازد پس بستاند از جبر غیر مطفی یعنی اهل آب نرسیدن جزوی و از قند نصف جبر و بایکد بکشد و چون قند را هر سطح فات برقی و مثل زهره سنک پشت بحری و آن در این روز و نگاه دارد پس بکشد از ارج بایستد اعتقاد که خواهد و بر او از انجور و از نایا ایشان داد و کند و بپخت نماید با مثل آن روغن زیتون خالص زدن کند از او در بل و طب مدت چهل شبانه روز و هر پنج روز تجدید زدن کند و همیشه باب گرم تر بعد از چهل روز دهن زده شده باشد آن که طالقونی را بدین دهن به الاید و از برای مذکور محفوظ بر و آنکه تخفیف کند تا وقتی که محکم شود دیگر باره بدن دهن ملطخ سازد و واقش در زدن که مشتعل گردد و هر چند کسی را اطباء

او کوشد میسر نشود مگر آنکه قطعه نمک را سه شبانه روز در سر که افازد بگذران کند و بدان عمر کند و سه شبانه روز
همان مغور بگذارد تا شعله او فرو نشیند و این که در مشعله باید نهاد و برافروخت و اکثر این مشعله سلاطین را
بکار آید و وقتی که شب سوار شوند و باران ناگهانی پدید آید و بارهای عظیم و زرد **نوع دیگر** عیب ترکیب بر آید
و او جنسی از دریا ریخت که چو شب تیره طیران کند روشنی او چون چراغ نماید و را خشک کرده باشد غن زینق خالص
سحق نمایند و در شیشه صافی که سه شش بصره و یک دینار و در بل نهاده هر هفت روز تبدیل زینق کنند تا
وقتی که چراغ در آن حل گردد پس بیکدیگر از شب را حدید و بر موضعی ترکیب کنند و بمحلول مذکور بیالایند بر شیشه از جنس
همان طار و آتش بروی فروزد که فی الحال مشتعل گردد و هر چند بادان بران بارد و برف بر او بریزد و خاک بروی
باشد منطفی نشود و چند آنکه بر او آب ریخته اشتعال او زیاد گردد و انطفاء او میسر نشود مگر بحد میلول در غسل
چنانچه در عمل سابق مذکور شد و **صلوات** فقیله اللک و ان فقیله است که چون آفر خسته شود مردم
یکدیگر را بصورت ملائکه بینند از آتش آفریده شده و ان عمل بران وجه است بیکدیگر عین سلوی و ان غیبت
که سانی گویند مش و در ولایت یمن بسیار باشد و ذکر او در قرآن هست که حق سبحانه و تعالی بر قوم حضرت موسی نازل
گردانیده با ترجمین حیث قال جل ذکره و آنرا اعلی که **وَالسَّالَوٰی** و چون دیدند او بدست آید از او بیکدیگر
باید مالید و صرا نای زجاج هفت روز توبه باید نمود و چون عضان الطیر پس از آن مقداری زیت صافی را و
ایخته در چراغ افروخته سبزی باید کرد و فقیله از قطن نوی ملخ ساخته در میان مجلس بزیاید و فرخت تا هر که در آن مجلس
باشد بیکدیگر از بصورت فرشتگان بیند از آتش و او نیز بهمان هیئت بیند و این بغایت عجیب است و **صلوات**
فقیله الروح و ان فقیله است که چون در مسجده برافروزد مردم بیکدیگر را بصورت زنکیان بینند و بار و یکا سیاه و موکیا
جعد و لکها سطر عرش چنانست که فقیله از خرقه ناو و سار کوی سیاه الوده بروغن زینق که مخلوط مردم جام باشد
ملخ ساخته در مسجده سیاه نصیب کند و در هن الزینق بر بالای او دیزد و برافروزد و در سطح مجلس که انصورت که
مذکور شد بنماید **نوع دیگر** بیکدیگر دم الاوین و فقیله از وی مرتب سازد در چراغدان الهی بروغن کاکولا
برافروزد و اما باید در آن خانه چراغی نبود غیر از این و در وقت مسک عظیمه بود **نوع دیگر** در هن بنفشه مقدار
کبریت قصا وین در آن کند و بدین روغن بنفشه چراغ برافروزد و فقیله کتان خالص باید خاصیت همین است
نوع دیگر بیکدیگر صبر براق و سیخ اسودید فوق بایکدیگر برآمیزد و فقیله از جامه مطروح در مذبله بدن ملخ
سازد و بروغن زیت برافروزد **نوع دیگر** در کتابی بیکه هست که زاج اسود و کف دریا چون با هم برآمیزند
و فقیله بدان الوده در مسجده بپزند و بدن الحل برافروزد و بدین خاصیت دهد و **صلوات** فقیله
المسوخ و ان فقیله است چون آفر خسته شود و جوه حضار مجلس بغایت مکروه نماید چون جمعی که مذکور شد مسخ مبتلا

شده اند بکیر استخوانها که در فک کلب سودا است و باید که آن کلب بلونی دیگر نباشد و مقدار ریاضت و
 و مأخوذ اول در اسحق کند و مأخوذ ثانی از زوب نماید و هر دو با هم مزوج گردانند و از خرقه ناوس فقیله سازند و بدین
 دو مالطه کرم آیند در چرخی برافروزد و باید که آن چراغ اخضر باشد بدین زنبق ملونا آنچه مذکور شد رویش
 و هم در این کتاب آورده که شحم هر حیوانی که بکیرد و باشد بر این زنبق و خرقه ناوس را فقیله کند و با آنها که گفته شد
 تلطیف نماید و زنجار بروی نثر کند و بروغن کلا و برافروزد و رویهای مجلسیان بصورت همان حیوان نماید و شرط
 کلی در عمل جمیع فقیله است منافذ و اخلاق ابواب است فافهم و این عمل بر عقیقه اسکندر تعبیر بنوعیه مذکور است
فقیله فقیله الحیات و ان فقیله است که چون روشن شود تمام حیات بنظر در آید و عمل و بر این
 نوع است که بکیرد شحم حیدر اسود و فقیله سازد از خرقه مطروح و بدان بیالاید و جلد حیدر را در جوف او بند
 و بدین زنبق در سراج اسود یا اخضر برافروزد و در بعضی رسایل آورده که فقیله از جلد حیدر کند و بروغن قط
 الماء الکشرش یقال لکرم برافروزد و هم درین کتاب مذکور است که سلخ حیدر را بکیرد و نکهدارد و شحم او را نیز بکیرد
 و با کلاجه بر این زنبق و با خرقه ناوس قدیم بر سلخ وی پیچد بعد از آنکه آن مزوج را در میان آن فکاده باشد و مقدار
 از دهن شحم حیات بار و روغن زنبق بر این زنبق و در سراج ریزد و منافذ بیت را استوار سازد و از سلخ و شحم مذکور
 قدری بر آتش نهد که این عمل بظهور آید و **فقیله** فقیله العقارب خاصیت او آنست که چون چراغ از خسته
 شود آن موضع چراغ عقارب نماید و علقش آنست که بکیرد سلخ حیات و از ناب و عقد عقارب کبار و بیض غل
 و هر را با هم می کند و مفتولی الوده بدین عقرب نماید و از این مسحوق بروی باشد و در چراغ آهن بدین زنبق
 برافروزد و اصل آنست که قبل از اقیاده فقیله در بعضی عمل فقیله کنند و حبس خان شکر کل است که به واسطه آتش شود
 و اگر یکی یاد و از عقارب بر آتش افکند عمل کامل تر بود و **فقیله** فقیله الطیور چون این فقیله مشتعل گردد
 در آن سبزه و عصاف و امثال آن بنظر در آید که طیران می نمایند و هیچیک از ایشان بدست نمی آیند و علقش برین
 نمط است که بکیرد دم عصاف و اخضر زنبق او و فقیله از پوست کردن خروس بسازد و این دو مد کور اگر گرفته و مقدار
 از زنجار عراقی بر او پاشید در آن پیچد و بخرقه ناوس ملغوف گردانند و در سراج بدین کلا و برافروزد هر که بدین فکانه
 در آید در آن سبزه بدین بر و از هر طرف طیران آغاز کرده و در نسخه دیگر آورده که رأس سودا نیمه و زنب
 و سار و سفاله و دم او که یک هفته تعفن یافته باشد مزوج زنجار عراقی در میان فقیله نهد و بروغن کلا و
 برافروزد همین عمل کند و **فقیله** فقیله الرقص این بر زنان مخصوص است هر فی را که نظر بر آن فقیله افروخته
 افتد فرحناک شود و برقص نماید و بیستم و بار و آغاز کرشمه و بازی کند و خواهد که خود را برتر بین افکند و زنب
 باشد که از غایت طرب و بهجت بیهوش گردد و علقش چنانست که بکیرد خرقه ایض و مسحق کن و بر خرقه آنکس از

ایشان و فیتله سازد بطر آنکه عبارت اوین سوده بادهن ز فوق در انبیا ن کرده باشی و چون این فیتله روشن شود و پیش
 زنی و مشاهده نماید شعله از او خارج می شود که در نزدیکی او می آید **نوع دیگر** چون در مجلس برافروزند که
 زنان و کثیر این باشند یکی از ایشان همانند لاله که بر خیزد و جامه بدین کرده بر قفس را بد و از عقل و هوش بیگانه کرده
 فریاد کند دم ارب و خون خروین و دم جامه بیضا و بدین صامی کن از زیر بال رنب و خون خروین و دم جامه و بعره غزال
 و از آن فیتله را ملطخ سازند و در چراغ جدید بدین لاله و لاله بر افروزد که از نسا و جواری حالات عجیب مشاهده شود و که
 شمع دیگر برای رقص کافه مردان و زنان اوبره که چون بر افروزد سر طائر اخشل کرده در تابه بروغن لفظ و بریان و مشکو
 را مقبول ساخته بهمان روغن بر افروزد و در هاهل مجلس از کور و اناث بر قفس در آیند **فصل** فیتله الصبح و لاله
 فیتله است که چون بر افروزد چنانچه تمخیل کرد که در تابه هاهل مجلس معوج و رفتن ایشان منکسر است و اینعل بر
 زعفران حداید است و بر براده او چون این هر دو را در فیتله پیچند و در سراج حدید بر روغن زیت مغسول بر افروزد و
 اینصورت رو به نماید **فصل** فیتله الحیر در ایاقا و این فیتله می چسبید که در میان وی باشند مثل و جوه حمیر
 نماید اجزای آن اسفیداج است و بیاض بیض و سرخ ازان حار خرقه کتان نورامد کور اخر تر سازد و او را در فیتله
 را در اخر خرقه پیچد و بروغن زیت بر افروزد و جوه غریب در نظر آید و هیئات عجیب مشاهده شود و اگر خواهد که
 ازان ایشان چون اذن حیر نماید بگرد و سرخ ازان حیر بر کوی تواند آید چنانچه پس پیش او را فریاد کند و در چراغ
 حدید نهد و بروغن یا سیمین بر افروزد هر که در سایبان چراغ باشد کوش و چون کوش در از کوش نماید **فصل**
یاثر فیتله القطع خاصیت این فیتله است که چون روشن کرد در حصار مجلس یکی بیکو را بپس بینند و هر که
 اینعل خواهد بگرد علم اصفر و زرد البصر سخی نماید بازیت فلسطین پس بگرد رؤس باب اخضر و از در میان فیتله
 وضع کند با آن سحوق مذکور بر افروزد بزیتی صافی که سلیقون و اسفیداج رصاص باوی آمیخته باشند آنچه
 مذکور شد روی نماید و این از غرابها مور است **نوع دیگر** خرقه نورانی که بگرد کند و کبریت و مغری
 آدمی با هم آمیخته بدین رگو اندازد و در سراج اخضر بروغن زیت بر افروزد که همان صورت معاینه بیند و اگر بگرد
 باروغن زیت و فیتله کتان در سراج نهد همین عمل کند **فصل** در انوار خرقه فیتله الصفره و آن سبب
 و جوه حصار مجلس باشد در غایت صفره که کوئی از روح ایشان منعقب گشته و غبار فلز بر پاهای ایشان نشسته و
 اصل در اینعل مغره عراقیه است و وقتی که سخی کرد باشند با عصا غلبه انعلک چون این سحوق را مقبول خیاست
 باروغن لاله در چراغ ازان بر افروزد زنده اشکال و هیئات عجیب مشاهده شود **فصل** حیرت فیتله الکلاب
 و اینعل چنانچه آن کرده میشود که صور حصار از بخار ازان فیتله چنان تمخیل شود که کوئی مشابه کلاب است و طریق اینعل
 چنانست که بگرد فراد کلاب و سرخ ازان ایشان و چار و زب و شمش ایشان و بیاید بغرقه کتان و ازان فیتله

سازد و در چرخ اعدان نو بروغن زینق صافی برافزیند که وجوه اهل محافل چون وجوه کلاب و در ناب نماید **و فصل نهم**
 فقیله البحر چون این فقیله را برافزیند چنان نماید که آب در خانه درآمده و هر خانه را در و کوفته و کسی که خواهد که بدن
 خانه در آید پای برهنه کند و جامه ها بالا کند و بسیار باشد که آن آب در موج آید و از لایم موج او بترسند و از ترس
 غرق شدن در آن خانه در نیایند و علل این فقیله بران وجهست که بیکدیگر از خوراک اوقیه و بابونج مثل درین کور را در
 بیدار کوهن حق نماید و رغایت خوب تا امتزاجی تمام یابند و در محق خشک شوند پس بستانند زید البحر و ششم
 در ششم لغین اجزا را بر این فقیله از قطن ترتیب نماید و از این نلکه مذکور اجزا را و اسر سبوت ملخ کند و پس
 مزوج بسجوقه در سطا و تعبیه کند و بسجوم و اب بحر برافزیند و قبل از لایق فقیله تغییر کند بسجوق مذکور و در
 در پس برافزیند که آنچه مذکور شد معاینه در نظر آید و گفته اند که اگر خون خرد و دهن و در با هم برآیند
 و در چرخ اعدان کمر فقیله را که از قطن جدا ساخته باشند بوی در آید و برافزیند همان عمل کند **و فصل**
پانزدهم فقیله البحر و این فقیله ایست که چون برافزیند هر که در مجلس باشد بصورت شتر و اصل این شتر
 دایره است که بدن او مانند حیثه است و سر او شبیه بستر و فکر او در فصل دوم در مقصد او سکون
 شده در اعال ناموس صفر چون شتم او بیکدیگر و بیکدیگر ازند و غرقه ناوس بوی بیایند و در صبح جدید اخضر برافزیند
 در مجلسی صورت اهل مجلس بر صورت شتران نموده شود بهر تنگی که خرقه بوده باشد سرخ یا سیاه یا سفید و علل هذا القیاس
و فصل شانزدهم فقیله السفن و ان چنان فقیله باشد که چون برافزیند هر که در نوزان چراغ بیکدیگر
 چنان نماید که در کشتی نشسته است و کشتی در آب سیران نماید و عمل او برین قانونست که بیکدیگر تخم کشف و دیگر
 بوزن منی بیکدیگر بیکدیگر تانین متمیز گردند و از هر کوی کتان فقیله سازند و بدن اجزا را بیاید و بروغن و لا
 که در رغایت صفا باشد با دهن زینق برافزیند در چراغ دان جدید اهل مجلس را چنان نماید که در کشتی نشسته اند
 و کشتی در آبست **و فصل هفدهم فقیله الخضره** و ان فقیله ایست که چون برافزیند خانه و هر چه
 در اوست سبز نماید و ان فقیله ایست که بدین نوع توان ساخت که بیکدیگر کوی پاکیزه که نو باشد شسته و آنها
 و مقداری نیل سوره بروی پاشند و فقیله کنند و در چرخ اعدان سبزه نو بروغن حبل خرو و برافزیند خانه و هر چه
 در اوست سبز نماید و گفته اند اگر تخم مس تنک را سر که بروی ریزد و بیکدیگر از تانین کیر ویرا در میان انش
 از فخته افکند و در خانه فرا گیرد خانه جل سبزه در نظر آید **و فصل هجدهم فقیله الصفرة** در سایه این
 چراغ هر که باشد زرد می نماید و گفته اند دو کس نزدیکی از فرزندان خود شکایت کردند که هر دو بیکدیگر
 متعلق شده اند چنانچه یک ساعت از هم شکیب ندارند و دست از همات باز داشته طریق حیا و ناموس گذاشته
 اند و بدنامی عظیم از ایشان بملاحق شده حکیم این فقیله را ترتیب داده فرمود تا هر دو در این مجلس حاضر شدند

الحركة اینجا هم بر خامه یا مس یا بر چرمی ملسا که وضع کنند متحرک کرد و وضعش بران وجه است که بکبر شبر و ش
 و در زیر بان نکارد تا العالی و در بهن جمع شود پس خاتمی را که بران لعاب تر ساخته بر خامه ملسا منحرف نهد
 الحاح متحرک کرد و از جای خود برود **فصل** خاتم النوار این خاتمی است که بر چرمی آب بایستد و صنعت او چنانست که
 وزن او باید که یک دانگ و نیم و یا ده نباشد و نیکن او که با سندان رومی باید در غایت خفت و چین خاتمی بالای
 آب بایستد و بقیع آب فرو رود و نوع دیگر هست که چنان میسازند که چون در ظرف آنهند بعد از زمانی حرکت کند و
 از ظرف بیرون افتد و آن بواسطه القی است که در ظرف آب نهاده آنکشتی بران وضع کنند و آن تعلق بعلی نداشت **فصل**
 خاتم النوار این خاتمیست که چون بر آتش نهند خاتمی را زانوش بکیزد و آن چنان بود که خاتمی از فولاد بسازند و بعد در
 نیکن او طبقه ترقیب را بر روی الحام کنند و میان طبقه سوراخی باشد بعد رسوفا و سوراخی و از آن سوراخ مقدار
 سیاه یا متحرک در چرمی ریزند و آن سوراخ را نیز طبقه از نحاس یا صغیر تلحیم نمایند چون اینجا بر بالای جرات نهند اندک و قوی را
 در حرکت آید و از آتش دور افتد **فصل** خاتم الحام و این خاتمی است که چون بر زمین حمام نهند در حرکت آید
 و بغایت عجیب است و صنعتش چنانست که بسازد خاتمی محول ز فضا بغایت رقیق و ثقیب در او باشد و از ثقیب قدیم
 و بقیع صافی در چرمی ریزد و ثقیب را بر چرمی است حکاکی آشته باشد بکبر و در آن نکشت کند چون در حمام از آنکشت
 بیرون کرد بر زمین گرم نهد در حرکت آید و بر زمین حمام نیز در موضع گرم که نهاده شود متحرک کرد و بغایت عجیب بود **فصل**
 ششم در عجایب قناتی و از این باب چهار نوع در سه وصل صفت تحریر می آید **فصل** قندینه الاشتعال
 و این شیشه را گویند که سر او مشتعل باشد مانند شمع افروخته و آن چنان بود که در نجف بکبر و در بیت طیب پاک
 قدری در سر بر او ریزند و بر آتش بگذارند تا بجوش آید و روان از او متصاعد کرد پس چیزیکه اول آتش اندک
 نسبتی باشد بدان دهان در سر فی الحال مشتعل کرد و در زمانی دراز آفرود خسته ماند **فصل** قندینه الضوء و این شیشه
 که در شب بر آتش روشنایی دهد و عیش چنانست که قندینه را که لایق داند مقداری خلوص نفیق در چرمی ریزد
 و قدری کبریت بر روی نثر کند که از او ضوئ عظیم ظاهر کرد و خصوصاً زاجیه ضیقۃ الرأس باشد و در مکان مرتفع
 نهاده بشب تاریک **فصل** قندینه الغلی و این شیشه ایست که آب رویی آتش بجوش آید و عیش چنانست که
 بکبر شیشه در از کبرن و خلهر صافی در چرمی افکند پس مقداری زبور از منی مسحق مخل در چرمی ریزد که بجوش بخوشید
 قوی پس اگر شیشه در کف دست بکبر عجیب آید و اگر بر چرمی نهد جوش او عجب تر باشد **قندینه الحط** و این شیشه
 ایست که از مکانی رفیع بیفکند سالم بر زمین رسد و نشکند همچنان باشد که زجاجه را محشو کند بریش زجاج یا کما
 یک ذره از او خالی نماند و سوراخ شمع محکم و مستو شود که داند و بیفکند از بلندی که چون بر زمین رسد مطلقاً
 کسر بوی راه نیاید از زمین خالکند باید و حجر حصان شاید و بعضی گفته شیشه غلیظ الفجر باید و خوشه وین در **حلق**

باید و پس بصحت هر يك از این دو قول بجزیه محقق کرد **فصل فتم** عجایب التماثل و کیفیت اعمال و از این
 قسم نیز چهار عمل و چهار وصل مرقوم میگردد **و وصل اول** تمثال النار و این تمثال را گویند از چوب ساخته که
 با آتش مستأثر کرد و آتش در او تصرف نکند و او را نوز و صنعتش چنین است که بیک از عری سمک جزوی و شب
 بمائی برابر او پس جل کن هر دو را بماء عصاره عوسج و یا مسکه بقریر امیز و داخل خمر ثقیف را بر آن مزوج ریز و بدین اب
 طلاق کن هر خشب که خواهی بهر شکل که تراشیدی باشی و بگذارد تا خشک شود و ثانیاً و ثالثاً همین عمل بجای آورد و تکرار را
 فائده عظیم است و چون این تمثال مطلق را در آتش افکند شود مطلقاً و اگر جل با احتیاط کرده باشی چون این
 تمثال در آتش شود فرو میرود و عجب نماید **فصل** تمثال الذباب و این تمثالیست که چون بزخون وضع کنند
 مکر کردن آن مانند مکر در و عیش آنست که بیک در کندش قوی را بهیچ یازم و گاه یا بر هر دو را سعی کند و بماء
 بصل الفار عجمین کند پس دست خود را بر وزن زیت الشلم بیالاید و از این خیر صورت شخصی بسازد که مکر را
 در دست او باشد و چون این تمثال ساخته شد بستاند از سدای بری بچند دم و از چعد بری بچند دم و از جوز مثل
 دو دانگ هر دو را سعی کرده بآب بصل الفار عجمین کند و تمثال را بدان تطلیع نماید و بگذارد تا خشک گردد و هرگاه که خوا
 حاضر شود در زمانی یا مکانی مکر بسیار باشد این تمثال را نزدیک خوان بنهد مطلقاً مکر کرد خوان نکر **فصل**
 تمثال الظهو و الخفایین و تمثالیست که یکی مخفی دیگری ظاهر شود و این ملعوب و ملجست و عیش برین وجه
 باشد که دو تمثال بسازد از موم بشکلی یکی از جانوران ابی مثل بط یا ضفدع و در طرفه از اب افکند که یکی در حال
 بر آب فرو رود و یکی بر بالای آب بایستد پس چون ساعتی صبر کند گوید انرا که در زیر آبست که بیرون آید بیرون
 آید و انرا که بر روی آبست فرماید که فرو رود و حکمت زیرین آنست که که خشو یکی باید که ملح مسحق بوده باشد
 و خشو دیگری طلب مسحق یا قطعه سفنج که خشو بدای روی ثانی بر بالای آب بایستد چون داری اول ندان و کرد
 و تمثال بالا آید و چون داری ثانی بنوی نقل پیدا کند بقعر فرو رود و نکه کلی که در این عمل اخفای کند است
 که اعین و ادب و تمثالین میباید که مفتوح باشد مترجم گوید اعتدال میزان ظهور و خفا معا بهر دو دارد و از فریاد
 است و بچند نوبت که تجربه کنند بدست می آید **فصل** تمثال الایقار و الاطفا و این نیز دو تمثالست
 که چون چراغ بر آفرخته پیش یکی از این هر دو برند نور او مانند و چون نزدیک آن دیگری رسانند باز روشن
 شود و عیش چنانست که در موم بسازد بهر شکل که خواهد و از هر جنس که خواهد از گل یا سنگ یا چوب یا فلز
 و برد و موضع ترکیب که قریب بیکدیگر باشند و چراغی بهر فیتله و وزن که خواهد بر آفرزد چون یکی
 پیش از آن دو صورت برهیزد شود چون نزدیک یکی بر آفرشد کرد و حکمت در این آنست که در مقدار مرغ مقدار
 از فشار تعقیب کند و در مقدار دیگری قدری از کبریت چه چراغ در اول منطفی و در ثانی مشتعل گردد و قولی

هر که آن بجان مرتفع بیند و او را بخیل کرد و که ملائک از مقف بدان خانه درون می آیند و سقف پیرن میزنند این
 از عجیب و غریبهاست **فصل در عجایب سراج** و آن یازده نوع است در یازده وصل محیط ذکر در می آید **صل**
اول سراج الماء و این چراغیست که به آب افروخته میشود و عیش چنانست که بیکر از حشاء البقران مقداری که
 خواهد ترسازد بدین سنج زوس محلول و از فیتله ترتیب نماید و در چراغدان نونهد و قدری روغن بروی ریزد و
 آب بسیار در می کند و الحال برافروزد که آب مانع اشتعال او نباشد **و صل** سراج الحرب و این در چراغ
 که بر می افروزند و ایشان بایکدیگر محاربه مینمایند و این از عجایب اعمال است و عیش بر این منوالست که در یک چراغ ششم
 کبش وضع باید کرد و در دیگری ششم زب بر اینو بجه که دو فیتله از هر یک ریاض نماید و هر یک را یکی از آنچه مذکور شد
 بیکلاید و در سراجی علیحد نهاد و بدین لاول برافروزد و در مقابلها وضع کند که با هم محاربه مینمایند و سبب
 شعله ناظر است گفته اند که بیک فیتله ششم بزنگ و دیگری ششم خر و سبب کالند و در سراج نهند همین صورت وقوع پذیرد
و صل سراج الصلح و این دو سراج اغلب سراجانند که نزدیک یکدیگر باشند شعله یکی را ایشان قصد کند تا بمال
 آن بیکر و جستنی از محسوس گردد و اگر چراغ باشد که او را دو طرف بوده باشد یا چهار طرف و در هر طرف یک فیتله بزند
 و برافروزد عمل ایشان زوید و اثر ظاهر تر باشد و صورت این عمل چنانست که بیکر ششم کبش و ششم اسد و هر یکی را علیحد
 مقنولی سازد و در چراغدان برافروزد و بروغن زیت یا کل تر بنیق که آنچه مذکور شد بنظر حاضران در آید **و صل**
 سراج الوجهین و آن چراغیست که چون برافروزد از هر مجلس نور دیگر نه بینند و هر که در مجلس نباشد و چون مجلس
 بنگردد چراغ روشن و برافروخته بیند و این نیز غریبست و عمل و برینگونه است که بیکر ششم دلفین بگذارد و فیتله از
 کتان بد و بیکلاید و مقداری از بخار سوده بروی نثر کند و بروغن نغظ برافروزد هر که در پیش وی باشد مطر
 روشنی این چراغ نه بیند و هر که خارج آن مجلس بوده باشد بیند **و صل** سراج الضمعد چون برافروزد و بر
 دو غلاب تعبیه کنند هر ضعدی که در آن باشد ساکن گردد و مطلقا اواز ندهد و این چراغ بدین وجه عمل کنند که
 بیکر ششم قساح و ششم ضعد جدا جدا بیکدیگر بیاورند و مقداری شوم کوفته نرم کرده بایشان مخلوط سازد
 و بروغن زیت یا کل هر روز تشریب نماید چون ترتیب تمام یافت و امسراج کلی میان او تیه مذکور واقع شد فیتله از کتان
 بدان بیکلاید و در چراغدان مس بروغن زیت برافروزد و بجه که بتواند چراغ را بر روی آب تعبیه باید کرد که هر ضعد
 را که نظر بر این چراغ افروخته افتد خاموش گردد و مادام که این چراغ باشد و ایشان بینند بانگ و مشغله نکنند
و صل سراج الید و این چراغیست که اخفا و ایقا و ابدیت عامل است یعنی چون نزدیک سراج آید و هر دو کف
 دست خود را بکشد و پیش چراغ برد و الحال نووان چراغ فرو نشیند و چون دست دور برد و فرو برد در فرمان
 مستعمل گردد چنانچه در اول بود باز اگر پیش بر دست مطلق شود باز که و پس بر دست مستعمل کرد و هر چند تکرار دست او را

و بر آن کند همین صورت سمت وقوع پذیرد و جماعت در این عمل است که نیکو زرد هندی و انرا نرم بگوید و ببال
 و کافور و عین و هر دو وقت دست خود را بدان تطلی کند و اگر مقداری طلق محلول بان منضم کرد اندک عمل کاملتر بود پس
 چون آلوده بدین او و بر در پیش چراغ بکشد نور منطفی گردد و چون قبض نماید نور چراغ اعاده کند بر همان منوال
 که بود عمل نمایند **فصل هفتم** سراج النضاری ترسایان فرنگ این عمل میکنند در برهای خود چهار شاخه و این چنانست
 که در جمیع زاویه های خانه اگر سر است و اگر چهار و اگر بیشتر ایشان چراغی روشن میکنند پس این شعبه ساخته اند
 که یک چراغ که روشن میسازند هر چراغها از او روشن میشود و تدبیرش چنانست که هر چراغها را بر او روشن میسازند
 و فیتله ها را در او وضع میکنند و چون آتش بدو رسد فی الحال روشن و خیطی طویل شدید میگیرند و تطلی
 میکنند بکبریت مخلوط بدین البلسان و انرا از چراغ چراغی کشیده مشدود میسازند و بطرف فیتله که وضع در آن
 سراجست و هم چنین از چراغی چراغی چند آنچه باشد پس چون یک چراغ روشن شد بواقی نیز روشن میکرد و دگر گفته
 اند اگر قسط مسحوق را در کوی بچیند و از او د و فیتله میسازند و در چراغها نهاد و یکی بر بالای دیگری بمقدار نیم د
 وضع کند و بالا بین و بر او برافزاید پس هرگاه که او را بکشد زیرین درگیر **فصل هشتم** سراج الصوت و این مضحکه عجیبست چون
 این چراغ بدست بر او فرغته بدست کسی دهند به اختیار از او صوت و صدائی ظاهر گردد که موجب خنده باشد و
 هر که استماع نماید البته بخندد و عجلش چنانست که بکیر بیض النخل مسحوق بدین حبث خورج پس فیتله بدان بیکه اند
 و بدین هنر فنیق روشن کند و باید که حامل چراغ را پیش از آن اغیر بخوراند مزوج بقدری از بیض نخل که چون چراغ بدست
 وی دهند فی الحال آنچه مذکور شد ظاهر گردد **فصل نهم** شمعه الخشب چوبیست که بر او فرزند مانند شمع روشن دهد
 و عجلش است که بکیر چوب سفید پاکیزه کرده و او خوشبوی باشد و انرا بر اوغن نطفه سفید بینداید و سندی و سورا
 خورد بساید و بقطران بیالاید و بر آن چوب طلا کند هر وقت که آن چوب نزدیک آتش برود چون شمع بر او زرد و روشن
 بخشد **فصل دهم** شمعه الذهب شمعیست که چون بر او فرزند خانه چنان نماید که مطاع و مذهبست و دیده از مشاهده
 آن خیره گردد بکیر از طلق زهری جزوی و از سندی و سراسر جزوی و از رجنه جزوی بساید سوخته نیک و بجزیر
 نیز و بشمع مخلوط کرد آن آنکه خرقه از وطن مصبوغ بزعفران فراگیرد و او را در میان شمع مذکور بلفوف ساز و چون شب
 در آید بستان جزوی عالم صفر که وزن او ربع درهمی بوده باشد و مثل او مصطکی و زبر او عود براق و این مذکور شد
 در همه جاهه افکند در سطح بیت که مغلق است و ابواب باشد و فحیر کند و شمع مذکور را در میان خانه بر او فرزند چنان نماید
 که هر خانه بطلا آلوده است و برقی و شعاع او ابصار را خیره کرد اند **فصل یازدهم** شمعه الجودان چنانست که از پنج
 شمع برآشد و قدی کافور یا یکی بر بالای آن ترکیب کند و بر او فرزند روشن بسوزد و ببال بخورند و نشیند **فصل بیستم**
نخبر در عجب خواتیم و چهار نوع از اعمال و در چهار وصل بقید کتابت درماید **فصل اول** خانه

چون یکدیگر را در سایه انچه دیدند بروی ^{الصلوات} یکدیگر متفرق شدند که نام یکی پیشتر بگفته بود
 بجهت کراهتی که در شکل یکدیگر بودند و از آنست که از افضلیه التفریق گویند و علت چنانست که فاصله بین آنها
 از پنهان کردن و سوش سفید روی بروی ریختند و سخت بتانند و در شدت فاصله باغ نمایند پس در صحن نهادند
 و غنچال برافروزند هر که در پیشتران چراغ باشد روی و زرد نماید و دندانهاش و گوشش سیاه چنانچه شکل او صاف
 نقر باشد و گفته اند که در شیخ و زنجار در کوی کوی بچینند و در چراغان بهر غنچ که خواهند و فروزند همین ^{صفت} خا
 دهد **فصل** در عجایب دغنه و آن هشت عمل است در هشت وصل **و فصل اول** دغنه ایست که
 دغنه ملیح و عجیب است چون بدین دغنه تغییر کنند در در خانه که در او در مان باشند هر که در آن مجلس بود یکدیگر
 را بغایت تر و جیم بینند چون فیلان و اسبان و مانند آن و اصل در این عمل ششم ماهی است که از ارفین گویند و ششم فصل
 و چون اند و ششم حاصل شود یکدیگر کالج هندی نرم بسایند و بشوین مذکورین عجم کنند و جها ساز و مانند خودی و در سایه
 خشک کند و بوقت حاجت بر آتش بخور کنند و باید که در خانه مغذی نباشد که دغان بیرون رود غیر از رو بجمه باید که در
 خانه باشد و در آستانه نهاده که درین دغان اهل مجلس بچشم یکدیگر بغایت عظیم و جیم نمایند و هر که بیرون باشد ایشانرا
 بغایت تر کند و از ایشان بترسد و بهر اسد و از این عجیب تر باشد **و فصل دوم** دغنه التماثل و چوبان دغنه
 تغییر نمایند تماثلها سبزه نظر دارند و هیئاتی عجیب و شکلهای غریب رو بنماید که ناظران ازان متعجب و تغییر نمایند و
 اصل در این عمل نیز پیشتر گفتند است و چون بدست آید بیاید گرفت زنجار و لا جورد و مشک طر امشع این هر سه در را
 جدا جدا نرم بیاید کوفت و پس از آن باید یکدیگر مزوج ساخته دیگر پاره صحنی باید کرد و بشم مذکور عجم باید ساخته
 جها بر مثال محقر ترتیب دهد و در ظل نیکو خشک کرده محافظت باید نمود و بوقت حاجت تغییر باید کرد تا انچه
 مذکور شد معاینه بیند **و فصل** دغنه الأخبار چون خواهد که از مسمی خبر باید انچه در کار واقع خواهد
 از غیر شری روی ظاهر کرد بدین دغنه تغییر نماید در هر خانه که خواهد و در آن خانه خواب باید کرد و علتش چنین است
 که یکدیگر دم حاد خشک کرده و مبعده و ششم زنبال جراهه برابر و مجموع را عجم کنند و شب بدان بخور کنند در خانه و
 در آن خانه خواب کنند البته در خواب بیدار کسی را که او را از هر چه خواهد خبر آید کند و از غریزی که اسیر کرده بود
 بابت فینه استماع افتاد که واقع است اما بیکر حاجت دارد **و فصل** دغنه الفار و این دغنه مفید است
 و دفع مفرط موشان بدین عمل توان کرد یکدیگر حشیش که اگر که بر بیضا خوانند و آب از آنکه دارد پس بستانند بصل
 الفار جزوی وی و یکدیگر تنکار جزوی و از لوبیا ای حم جزوی و هر یک را جدا جدا بکوبد و به یزد و باید یکدیگر در آمیزند
 و بعضا مذکور عجم کنند و جها ساز و برابر لوبیا و در سایه خشک کنند پس در هر خانه که جبه از آن تدخین کند
 موشان را در موضع جمع شوند از در دیوار و سقف و زمین و هر کجا که باشند و چون جمع شوند دفع ایشان بروی

دیگر است که در هر هنر مرغی که بیت عراقی مسوق مزوج بد هنر بلسان باید نهاد و در هر هنر آن دیگر قدری را کافور
ریاحی و ملج تلخی و بر اعلا **فصل** در عجائب الاقتراح و از ملعوبات او پنج نوع هر یکی در فصلی ایراد کرده میشود
فصل ندرح اللعینان قدحی است که تمثال و و بیط یاد و سکه در می افکنند و ایشان در آن قدح بازی کنند
و فر و میزند و بر می و کا هی بیکدیگر مجتمع میشوند و چون از هم جدا کنند بازی بسیار در می آیند و بیکدیگر
منضم میگردند و طریقی است که یکدیگر خل ابیض که بشکل آب باشد و در قدحی ریزد و شکل و بیط یاد و ما هی با
در وصف قدح که از قشر میز انعامه بسازد و در غایت تنگی و نازکی و هر یک را بر یکطرف قدح نهاد که ایشان بازی کنان
طالع و نازل میشوند تا بر سر بند و بعد از تفصیل باز به منضم میگردند و این بغایت عجیبست مترجم گوید
این عمل در باب تمایل الی اق تر بود و مؤلف در ملاعب و قدح آورده است **فصل** قدح الخلود این قدح پر آب
است که یکبار در یکری ریزند که قطره از او نریزه نیاید و این نیز غریبست و عیش بر این منوال است که یک قدح
مملو باشد از شبنم و دیگری آب قراح صافی پس قتی که آفتاب مرتفع گردد و حرارت در هوا پدید آید و آن قدح را
که در اول مذکور شد باز از عین الشمس وضع کنند و اندک اندک از قدح ثانی در این قدح میریزد چندان آب اول
مرتفع میگردد و آب دوم بجای وی می نشیند تا از یک قدح دیگر مشهور گردد و غریب نماید **فصل** قدح الخلود
این دو قدح پر آبست که یکبار در یکری ریزند که قطره از او نریزه نیاید و این نیز غریبست و عیش بر این منوال
است که یک قدح مملو باشد از شبنم علی یزاد در اصل دوم نوشته هم برین منوال قدح الفصل این قدحی است که
در می عمر یاب و یخته باشد و خواهد که میان حلال و حرام تفصیل کند و نزدیک اهل زهن و کرامت باشد که
برین نوع علمها را اینست نمایند و شرطهای بندند و اگر کسی را اراده این عمل باشد باید که قتیله از طلح آشته باشد پس
قدح مزوج را یکطرف نهاد که علوی بقدر داشته باشد و قدحی خالی مایل بسفل زیر دست او بنهد و آن قتیله را
بر آب تر ساخته یک سر بر آن قدح مزوج افکند و یکی بر قدح فارغ که آب به این قدح آید و آن چیز دیگر هم در آن
قدح که بوده قرار گیرد **فصل** قدح الجود و آن قدحی است که آب و فی الحال نمجد گردد اول کاسه را از قلم آهن

از آب سخی این نقشه را بنویسد بعد از آن از آب پر کنند و قدوی دارد که آخرش بیان شده است بلاش باشند که در لغو آب آن نمجد کرد و اگر تا بکاه خواهند که آب حرکت نکند مانند سنگ کرد و عمر و نوا با کافور خوب سائیدن بر آب باشند خاصیتها بسیار دارد پیش حاکم رود از این آب بر می خورد مانند کسی که در شکم شود قدری از آن خوردن دهند در ساکت شو اگر چه

نوع و ذبل ل ۱۵ ۱۹ ۴۹ ۹۹ ۱۱۹ ۱۳۹

عبقوت	جنقوت
طبقت	صیطبقت

ای عمل طعل ل عمل م عمل ن

نود و نه خاصیت دارد در اینجا مختصر کردیم نهایت مجربست **و فصل** قدح الذم و این علیست که قدحی آب صاف
در دم قدح خون میشود و عیش چنانست که بکیر قدحی بکیند بالک که برز آب صاف باشد بستاند و نزدیک آب بر و بطریق
که عزم میخوانند و بر آب میدهند و در آن حال باید که جوی از جویب شیطیح هندی در همان داشته باشد و نوعی
سازد که از نضایق و ربی چیزی بدان آب لایق شود که در حال تمام آن آب خون صافی کرد **فصل** در عیالین
و اعمال و بسیار است و از آن جمله سه نوع در سه فصل ظاهر میگردد **و فصل اول** بیضه القینه و این عمل چنان است
که بیضه بزرگ را در شیشه کنند که سر و تنک باشد و تدبیرش چنانست که فرایند بیضه را در وقت که خارج شود
از دهانه و فی الحال بخیل نمیکند که اندک نشاد در او حل کرده باشند در او افکنند و بکند از تا وقتی که نرم گردد و پس بکمت
انزاد قیته فرستند و بعد از آن ماء قلیخ بر سر او ریزند که بحال ول باز گردد و محل تعجب باشد **و فصل دوم**
بیضه الطیران و این بیضه است که طیران کند و به او براید و صنعتش چنانست که بکیر بیضه طیر جام و سواخ
کرده هر چه در وی است بچکد و خشک سازد و از تندی پراخته ثقبه او را بچک کند و در مکانی گرم
وضع کند فی الحال زیش حضان مثل شبم از قناع نموده بجانب هوا براید و وی بیعین الشمس دارد و اگر این بیضه
و در جام بنهد در شعاع افتاب که از ناله دان بر زمین افتاده باشد میگرداند به او و خواهد که از زنده جام بجز
رود و عجیب نماید **و فصل** بیضه النار و این بیضه است که چون در آتش افکنند نسوزد و اصلش بیضه مدبر است
بجکت و تدبیر است و طبعش مراد تا وقتی که استعمالی عظیم یابد و گفته اند اگر اخرج کنند باین بیضه تمام و
او را بخیر هم کنند و جفاف نموده در آتش افکنند نسوزد **فصل** در عیالین مراد و آن چیزها باشد که مردم را به
هوش گردانند یا در خواب کنند نه بر وجه معهود و آن دو نوع باشد یکی به اکل و شرب در قیام بغالبه و فحش و شامه
و تدبیر و هر نوعی در وصلی مذکور است **و فصل** در آنچه به اکل و شرب واقع شود بکیر افیون مصری و فیه
و حبه سوسن اجزای برابر و هر یک را جدا جدا بکوبند پس کوفته و بیخته بایک دیگر بیاورند و بر طعمی که خواهد
بهر باشد هر که از آن طعام بخورد فی الحال در خواب شود **فصل** در عیالین بکیر بیخ اسود و بیاغارد در آب کوبند
خضرا پس در بل و طب و فن کنند سه شبانه روز تا خاصیت او تبخیر نماید و ظاهر گردد و مانند آب شود پس بکیر
از حبشیش هندی یا بسراغ مقدار که خواهد کوفته و بیخته بدین آب موصوفی مصطفی کرده باشند عین
نموده اقراص بخورد فی الحال بیفتد و در خواب رود و از کسی بجز بکیر بود استماع افتاد که در دوا ناک از این
دوا کافست در حصول مطلوب **فصل** در عیالین بکیر افیون و بیخ اسود و عاقر قریح و قشر خشخاش و شیشم ابیض
هر یکی جزوی بکوبند و میریزند و بایب صفا صاف عین کنند و شرب بخورند و از آنکی باشد بشرط آنکه
با دمن از شراب و بنید یا غیر آن بیاورند و این دوا کسر بیهوش گرداند **و فصل** در عیالین

و بخار و دخان و وقوع پذیرد غالبه منومه اصل بنج و اصل پیر و اصل لقاخ از هر یک جزوی بگیرد و اصل زجس
و بذر افیون از هر یک دو جز و هر را بگوید و بریزد و بایکدی بکوبد و بر آب عذب نهاده با نافع و جاجی
شانزده روز نشیند و بر هر یک یک ساعت تحریر نماید بعد از شانزده روز آب زوی کز او نهد و بگوید نقل او را
و بر هر یک درم از آن دانه مشک و فیراطی غنچه جام و دانه زین البان اضافه نماید و در ظرف آبکین سرپوشد
محافظت کند و بوقت حاجت هر که و از این غالبه تشمیه نماید و الحال در خواب رود **نوع دیگر بخوری که**
منوم تمام اهل مجلس باشد بگوید بزرگ محقق و بدو رشایق و بزرگ اسود و چند بیدستر و جوز مائل و فرفیون و صندل
الوث و افیون خالص مصر با عصاره یاسمین و مجموع را کوفته در حقه نحاس مشد و در لاس تعفین نماید و بر زبل
رطب تا استراج یابند و اقلش یک هفته است و اوسط چهارده روز و اعلی بیست و یک روز پس بپزد و در ظرف
کند و بوقت بخیر نماید که آن خود را تقطیه ملحق بدهن الورد مسد و دکره انداید باشد و یک مثقال زاین در آب
مشقالی عود و فرفیونش بر آتش بخور کند که چون بخاران بدماغ هر که در مجلس برسد در ساعت خواب میرود
نوع دیگر شمع که دغان او همین عمل کند بگوید شمع کلب میت متعفن و ماره فرس معفن و علمه متعفن
بدهن بنج و کند و کافور و افیون از هر یک جزوی و هر را کوفته با هم بیاورند و بدهن بنج بر سر بشند تا چوب
موم شود و فیه بدهن مذکور بیالاید و بوقت حاجت در هر محل که برافروزد مطلوب حاصل شود و سد
منجربین عامل لازم است **فصل یازدهم در ملاعب النار و از آن جمله یازده نوع در یازده فصل و اصل هر یک که در**
و اصل اول ملعوب الغم و آن چنانست که آتش در دهن نهد و نسوزد و فرفی بکام و دهن نرسد و عیش
چنانست که بگوید نشاد و عاقر قرا و از آنم سائید اب انوار بر دپس اهلی تافته و سرخ شد با آتش در
دهن برد و زبانه لمس کند که هیچ نوع خللی فرسد و بغایت عجیب نماید و اگر بنج سوسن در دهان کند بهمان
نوع که گفته شد عمل نماید همین صوت بظهور آید و گفته اند ایلیغ نیز همین عمل کنند و اگر باب طلق یا کافور غرغره
و مضمضه نماید یا بنج به اسافی و خوبی دست دهد **و اصل دوم** ملعوب الحبل و آن چنانست که چوب
آتش در دست دهد و دستش نسوزد بگوید زنج سرخ و شب عانی سخت نماید پس بستاند ماره شود و صدای
عصاره حی العالم و مسحوق را بدهن مذکورین عین کند و هر دو کف دست خود بدان بیالاید هر چند چوب آتش
بر دست نهد نسوزد **و اصل سوم** ملعوب الثوب و آن چنان باشد که آتش در جامه بزنند و جامه نسوزد و هیچ
و سالم جامه منعش چنانست که بگوید زبد البحر البیض و اقشر البیض و باقی از هر یکی جزوی و نوم بگوید و با جمل
خیر عقیق سختی نماید و چند نوبت تسقیه نماید و خشک نماید در صرنگا کاهل رد و چون خواهد که عمل کند
از این شربیه مذکور جامه برش نماید و از این دو اب روی نثر کند که در الحال آتش زبانه زند اما هیچ ضرر نیست

او نرسد و چون خواهد که تسکین دهد آب سرد بروی ریزد که در الحال منطفی شود و حرارتش ساکن کرد
و فصل ملعون الانقلاب و این چنانست که دستها در میان آتش برد و زیر و بالا کند و هر نوع که خواهد
 تصرف نماید و طریقیست که بکیر افیون و کثیرا بیضا و شنبلیله و ملح طعام مکلس و قشر بیض مکلس زیر بوق
 البیض و بایکدیگر مزج سازد بطریقی حکمت و تمام بدین را تا نوزد یک مرفق بدان ملحق سازد و بین الاصبغین
 نیک احتیاط نماید و اگر سه نوبت کرد بعد از خری این تلطیح بجای آید غایت کار باشد و هر چه خواهد بدستهای
 خود را آتش تواند کرد و هر چیز که بدان دوا بیاورد مطلقا با آتش نسوزد خواه آتش بر او نرسد و خواه او را بر آتش
 افکند و گفته اند اگر کل سرخ و زجاج ابیض و خطه نیک بساید با خلخرا و حتی آب کافور یا آب بیامیزد بر عضو
 که بمالند در آتش نسوزد **و فصل** ملعون الاصابع و آن چنان باشد که از انگشتها شمعها برافروزد چنانچه
 مجلس روشن باشد و اصابع او نسوزد و شعله بر این و بجهت که از پوست دلفین مانند بهله چیزی بر ترتیب کند
 و هر پنج انگشت بدان بپوشد و یک انگشت نیز بمیشاید و دو و سه چهار هر کدام خواهد از هر دست که خواهد
 و اصابع هر دو دست نیز میتوان و از آن در هن قشر النارج غس کند و کبریت عراقی بروی نثر کند و آتش در دست ریزد
 که چون شمع برافروزد و اصابع را خلل نرسد نوع دیگر اگر آب طلق و کافور بایکدیگر بیامیزد و اصابع بدان
 بمالند همین عمل کند **و فصل** ملعون الخور و آن دو نوع است اول بخور علی الثوب و این چنانست که جرات بر یک
 جامه نهد و تخمیر کند و جامه مطلقا نسوزد و ضرری نبوی نرسد بستاند مراجه در غایت صفا و طلق محلول بر
 جامه بانداید و آن جامه را بالای مرتبه نهد و برادر پیچد و آتش بر بالای او ریزد و بخور بر آتش نهد که هیچ ضرر نکند
 و هر قدر و هر کوه باشد حکم چنین دارد در تخمیر بخور علی الکف و این چنان باشد که آتش بر کف دست خود کند و در
 مجلس بخور نسوزد هر چه ضرر از این صورت متجرب باشند و علش بر این منوال بود که بکیر طلق محلول و مقداری
 از خطی سفید و بایکدیگر عجین کنند پس بستاند کثیرا سفید و زهره بقی البیض و بادوای مذکور در آتش ریزد تا با هم
 متحد گردند آنگاه دست خود را بدان طلا کنند و بکند آرد تا خشک شود دیگر باره قدری بروی انداید و الله اعلم
 فی الثانیه پس از آن جرات ملتهبه بر کف دست نهد و عود و عنبر هر چه خواهد تخمیر کند که دستش طاهر نرسد
و فصل ملعون الاقدام و آن چنانست که قدم بر آتش نهد و نسوزد و صنعتش بر این مخطاست که بکیر شمع
 خمدن بزی و دست و پای خود را بدان بیاورد سه نوبت یکس پای در آتش نهد و میرود و می آید و بدست بر
 میدارد و آهنگ سرخ شده با آتش در دست میکشد و اگر از هر آن دو که در کف دست مالیده باشد برای بخور در شفا
 مالد تا کعب و دست تا با لایحه ندهین عمل تواند کرد و بعضی گفته اند اگر صمغ عربی بر کف پای انداخته و قدم
 بر آتش نهد کف پای را طاهر نرسد و به شیطانی که در او قطنیه است و حرکت بر آتش نه توقف بر آن و گفته اند

اگر داخل قدم بدم ضعیف بیاید همین عمل کند و اگر دست بدان الوره سازد و در آتش بر دهن نکند و نه
 قدم بدان بیاید و هر چه در بر آن آتش کند بچوش نیاید **هشتم فصل** ملعوبالتنور و این است که بدان در
 تنور آتش زده و سالم بپزد و حکمتش آنست که بکبر خطی سفید عجین کند انرا بعد از سحی نیکو بر بسیار
 البیض و قوام جسد را بدان طلا کند آنکه بستاند طلق محلول و باز بهمان زیق البیض عجین ساخته بپزد
 مالد و اگر در ویر طلا مکرر سازد عمل کامل تر بود و بعد از تطلیه بدن برهنه بتنور درآید و برانی در میان
 آتش باشد آنکه بیرون آید که هیچ مضرت نیاید و اگر بخواند که به اعضا برهنه درآید بقره بدان در و اسلخ
 سازد که در ملعوبالتوب گفته شد و برای ستر عورت پوشد بعد از تطلیه ماتحت آن **نهم فصل** ملعوبالمندیل
 وان چنانست که مندی بلی را آتش افکند و آتش در کبر و یکنوار از او فروزد و این نیز غریبست بکبر کافور و سحی
 کند به آب کوبه آتش در او تصرف نکند و غلطی در و نرسد **دهم فصل** ملعوبالغلیان چنانست که آبی بر روی
 آتش جوشان باشد عامل دست در آن آب جوشان کند و دستش متضرر نشود و عملش برین قاعده است که بکبر
 و جیز و از غل خمر و در یکی یا در طریقه مسین کند و بر روی جرات یا عاود کرم نهد و جزوی از بوق سحی در رو
 ریزد که غلیان قوی درآید و پدید آید پس عامل دستهای خود در آن ظرف که جوش میزند درآید و بپزد که
 هیچ ضرر نیاید و فی الحقیقت این عمل از ملاعبه است نه ملاعبه آتش و مؤلف کتاب بواسطه او در و این عمل ذکر
 کرده و مترجم را از تبع ناکرینا است **یازدهم فصل** ملعوبالحمد بدان الحلاج آورده است که اگر قطعه حدید
 را بدهن بلسان خالص تطلیخ کند و آتش در روی زند مشتعل کرد و دستش روشن بشود و این وقتی غریب نماید
 که از آهن بصورت شمع چیزی ساخته باشد و مظنه آنست که کارد و شمشیر و کمر و غیره هر چه از آهن باشد همین
 عمل نظر درآید **فصل دوازدهم** در ملاعبه الماء و بیج از آن در بیخ و صل بخیر و بر و شاید **صل**
اول ماء الحرق و این را نادر آورده نامند و او ایست که بر هر جامه که ریزند فی الحال بسوزد و عملش چنانست که بکبر
 هر قشیشای ذهبی در غایت صفا و لون و انرا بر مثال عدس سازد و در جام الکبینه بسط کند و شوی بر آله
 بام سرکشانه بنهد و بامداد در برینه خفا که مطین الحکمة باشد و بر مستوقد ترکیب کنند و بفرغ اندی بچکانند
 و نکت کلی در این تقطیر افست که در او بر سببیکه نحاس فرشت کند یعنی سببیکه مذکور در اسفل برینه باشد و الا
 بهیچ وجه مقطر نشود و اول که از قطرات او پدید آید آب سیاه باشد آنکه آبی زرد پس آب سفید جمیع مسابه
 را بایکدی بکافضام دهد و چهار روز ریزد و بستوقه خضرای مشد و الراس در زردی فن کند و هر سه روز
 تبدیل و زبل نماید بعد از آن بپزد و در فرج جاذبه طبعی که در غایت استحکام باشد محافظت نماید و باید که
 بدست و جسد نرسد پس بر هر جامه که قطره از آن برسد فی الحال بسوزد و بر پوست حیوانات و بر چوب

نیز همین عمل کند **و فصل دهم** ماء الغلی و این آب باشد که به آتش بخوشانند و غلش چنانست که بکیرد قشر
 بیضی انعامه و بگوید نیکو شیر آب در دیک کند و بگوید یکدانی بنهد و از آن سحوق قدری در وی ریزد و آب
 آتش بخوشانید و بعضی گفته اند که دیک را بر سر برف یا بخی بنهند و این عمل کنند و ششاید بر بالای برف و بخی و
 عجب نماید **و فصل یازدهم** ماء المعلق اگر خواهد که آب معلق بایستد بول نکر ظرف هویدا داشته باشد باید
 بکیرد قدری غری سمک که سفید و تازه باشد و بکیرد از وی و بر کوزه نو کند و فخریک نماید تا بهر اجزای داخل
 کوزه احاطه کند و چون سرد کرد آب در وی کند و بعد از آن کوزه را بشکند آب معلق بایستد و عجب نماید
و فصل بیستم ماء الدم و این عمل است که آب صاف را بر نیک خون بر آردن و غلش چنانست که بکیرد طحال کوه سفند
 و از آب کاره منشج سازد در غایت رقت و قدری بوقر بروی باشد چنانچه هر اجزای او برسد و گفته اند خون
 سیاه و شان اولی باشد و تحقیق آن به تجربه خواهد بود پس خشک کند و خورد نباید نیک و چون خواهد که
 عمل نماید مقدار وی از آن چنانچه کشیدند در ظرف آب افکند و بر سرش پوشد و چنان نماید که عمل و عجز
 میخورد پیر از زمانی که در ظرف بر آید هر خون شد **و فصل سی و یکم** ماء الجامد و این چنانست که آب را مانند
 بخی نماید و طریقی است که آب را شیر کرم کنند و بر شیم ماهی تازه نرم بگوید و بنوعی در وی افکند که کس نه
 بداند فی الحال هم چون بخند **فصل سی و دوم** در عجائب الکتابت و در این فصل هشت **و فصل سی و سوم**
 کتابه البیض و این چنانست که بر قشر داخل بیضه مسالوقه خطی نوشته پدید آید که بهیچ نوع از او از آن نتوان
 کرد و غلش بر این مغطست که بکیرد بیضه خام و اگر طریقی باشد بهتر و از آن هستندی حل کند و بدان بروی
 نویسد هر چه خواهد و بر آتش یا آفتاب خشک کند و دیگر باره تکرار نماید و هر چند مکرر کرد بهتر بود و
 چون این بیضه بخت کرد و پوست از وی باز کند نوشته بر سفید وی باشد در غایت درستی که بهیچ
 نوعی زایل نگردد **و فصل سی و چهارم** کتابه الفضة و این کتابتی است که بر ورق صحرای بازرقانوسیند چنان
 نماید که بنقره محلول نوشته اند و منعش چنانست که بکیرد سیاه و از آن بیشتر می مکس سازد و سواد آنرا
 برین برد تا وقتی که چون خاک سفید کرد پس آب سمغ تر سازد و بنویسد هر چه خواهد و بعد از جفاف
 بجزع مهر زند که از کتابت ورق الفضة ممتاز باشد و در زخمشندگی و صفا و براق و بها **و فصل سی و پنجم**
 کتابه النار و این مکتوبست که بر او کتابت ظاهر نباشد و چون نزدیک آتش برود ظاهر شود بر نیک و غلش
 آنست که بنویسد بر کاغذی به فشار و لبن حلیب هر چه خواهد و بعد از جفاف مطلقا ظاهر نباشد
 اما چون آتش نزدیک بود خطی سیاه پدید آید و اگر کتابت بماء البصل باشد خطی سبزه پدید آید و اگر در
 اگر بر این بود خطی در اشکار شود و اگر بر غن ماهی سه روز در آفتاب بنهد و از آن پس بنویسد بدان

چیزی نوشته نریدید اید چون باقش برید و گفته اند که چون بافتاب نهند خطی اصغر هویدا کرد و اگر
 خردل و غیره بگویند و در افتاب آغازند سه شبانه روز پس بدان آب برکاغذ بنویسند و بکند از دست تا
 خشک شود هیچ ننماید و چون به آتش نزدیک رسد خطی سرخ هویدا کرد و اگر به آب نازج برکاغذ بنویسند
 و بکند از جفاف باقش دارند هم نوشته سرخ پدید کرد **و فصل چهارم** کتابت الماء این نوشته است که کتابت
 او در آب ظاهر کرد بنویسید به آب زاج صافی بروق و چون خشک کرد دهیچ کتابت مرئی نشود اما چون در
 آب صاف افکنند عفن را و جو شانیده باشند کتابت سیاه هویدا کرد و اگر کتابت شبث یمانی منوج
 بنحیه قطره چون خشک کرد دهیچ کتابت مرئی نشود اما چون در آب صافی افکنند کتابت بیضا ظاهر شود و از جمله
 آنچه در کتابت آب پدید آید آنست که زاج و مازو و بروق زرد مالد و چون به آب رها ن بران و قر خط
 بنویسند آن نوشته سبز پدید آید و گفته اند اگر به شیر نوره بنویسند و چون در آب افکنند نوشته
 سفید ظاهر کرد **و فصل پنجم** کتابت اللیل ان کتابتی است که شبث توان خواند نه برور و عملش چنانست که دم محام
 باح پای زند و بدان کتابتی کنند روز نتوان خواند و شب روشن توان خواند و گفته اگر مراره بر مراره
 کلب اسود و مراره با پایان دیگر خلط نماید و بقیام غلیظ چیزی بنویسید در روز آشکارا نشود و در شب بنماید که
 کویا بر محلول نوشته اند **و فصل ششم** کتابت الشعر ان چنانست که موی آدمی
 بر عضوی از اعضای او بر وید بروحی که توان خواند نامی یا القبی یا بیتی یا بنایت غریبست بیکدیگر ان اسود
 و دهن صفره البیض و قشور و عرقی المختل بشرطیکه در روغن زیت جوشید باشد و بدین دو کتابت کنند
 هر چه خواهد بر هر عضو از جسد که خواهد ان موضع کتابت شود بر وید و خطی باشد که توان خواند **و فصل هفتم**
 کتابت وجه الماء این کتابتست که بر روی آب ایستاده تواند کرد و اگر از قوه بفعل آید غریب چیزی باشد
 بیکدیگر بورق احمد بمدا میامیزد و هر دو را بر زیت سخی نماید و از این محلول بر روی آب کتابت کند نوشته پدید آید
و فصل هشتم کتابت الحجر این کتابتست که بر سنگ بنویسند و نوشته ظاهر کرد و این غریبست بیاد سنگی که خواهد
 و اگر سرخ باشد بهتر و اگر بزمی مایل بود عمل کاملتر باشد و انرا با آتش گرم کند و بشمع صفتا بنویسد هر چه
 خواهد و سه شبانه روز در خل حاذق افکند پس انرا برین اورد که مقصود حاصل شود **و فصل نهم** در عجائب الاحمال
 در عجائب الاحمال سه وصل تحریری باید **و فصل اول** کل الخفیات بطن سنور مد کور شق کند و مراره
 او برین اویره خشک سازد پس بیکدیگر شمع رجاجه بیضا که طلق سواد بر او نبود و خشک کرده در و را بگوید
 و بدان احتمال نماید هر چه مخفی باشد از مردم به بدیند و اگر خواهد که این عمل باطل شود بدین را بر آب بشوید
و فصل دهم کل القراءة بیکدیگر خون دهد و در سایه محفف سازد نرم بساید و بدان احتمال کند هر نوشته

که باشد شب بپیراغ بخواند **و صلح** کحل السهر چشم راست کرد خشک کند و بسایند چون سر که از
 آن سر در چشم کشد در خواب نرود نه در سفر نه سوار و نه پیاده **اصل ثانی** در جیل و دکول و مضمو
 این اصل دین و فصل مبین میگرد **فصل اول** در جیل و آن چاره سازی باشد و پیکل کردن چیزها
 بجمله و انواع آن بسیار است و از جمله آن چهار نوع در سر وصل آورد شد **و صلح اول** در اکسیر و در آن باب
 شش نکته گفته میشود **نکته اول** اکسیر الماء الورق و اینچنان باشد که آب را بروی مثل کلاب سازند و عیش
 بر اینو جبهه میکنند که بکیند و ورق بنفشه و نرم کوفته بر آب پیضه بریزد و اگر آب را بر جید عظیم الرایحه که
 خام و مشک تبت در او حل کرده باشند تسقیه کنند تا وقتی که مانند عجمین شنی آنگاه خوب سازند هر یک
 بمقدار نخودی و چون وقت عمل آید حبه از آن در تحت لسان نهند تا حل گردد و آتش فرو نبرد پیش از آن
 بدین رسانند و لعاب مذکور روی ریزد تا به جرای و برسد بمنزله و رایحه مانند کلاب خوشبو باشد
 و فائده دیگر دارد که اگر بقول کریمه الرایحه خورده باشد چون جوعه از این آب بنوشد از دهن او رایحه
 طیبه استقام رود **نکته دوم** اکسیر اللبن و آن نیز که قرص خشک کرده باشند و بوقت حاجت لعاب
 ساخته و اجزاء آن شکر است و نشاسته و جز آن اعتدال آن بقیمه است **نکته سوم** اکسیر العسل و این دو
 نوع است یکی آنکه دین را عسل سازد و دوم آنکه از اول سال عسل بپزد کند و ثانی بد و چیز میشود صمغ
 عربی و شکر ابیض و لطافت عمل دو کار است اما اول بر آن وجبه باید که بکیر ماء العنب و بروی ریزد و آب
 معلوم مشهور بپوشاند عسل معتدل پس صاف کند و مقداری لبن بقر یا جزوی بیاض البیض آمیخته در
 ریزد تا وقتی بنخل صافی شود پس مزج کند باوی ثمن و زن او از شیر که باشد آمیخته باشد و اگر نیاید
 پنج جز از صافی و یک جز از زوم جدید طری و نمس زن ثمن مذکور ماء الحیاء و بپوشاند تا قایم
 گردد و هر چند عسل بیشتر باشد نیکوتر آید و اصل بهار بنخل تصقیه آب مذکور است و چون معمول مذکور
 بقوام آید و سر کرد و آنرا بدست نرم کند تا وقتی که غلیظ و سخیج گردد آنگاه بکار برد و گفته اند اگر یکوطل
 از دین را صاف و جید بکیند و در وطل از جلیت مصری بروی افکنند و بنار غلیظ نمایند و از شهد مصفا
 یکوطل اضافه کنند مطلوب حاصل گردد **نکته چهارم** اکسیر الدهن و این عملی است که شحم الغنم و دهن
 سازند یا دهن البقر یا بنخل عظیم و مفید و عجیب جوهر مذکور را بکیر و بکوبد نرم بکند از آن بکند از دهن
 که از سر حد اعتدال تجاوز نکند و نسوزد آنکه مقداری آب صاف اضافه کند و جمعی از حکما معتقدند که اند
 که دین جوهر آب قراح باید و چون آب را وریزند یکف دست بیاید مالید و یک جز و را از آن دین جز و
 دهن الحل بر باید افکند و در لبن الغنم باید بپوشانید و اگر لبن تمام بپوشد می نماید و اگر چیزی بماند

می شاید و اگر بدن البقر خواهد در این البقر بخوشاند پس بسیار مزه ما زنی او بر چه و جبار است اگر بقاعه
 باشد فیها و اگر سخت بود دیگر بدن الحل اضافه کند و جوش دهد چنانچه مذکور شد تا بقوام آید و اگر
 بسیار ملائم باشد چیزی دیگر از جوهر اضافه کند و میخوشاند تا بقره باز آید **نکته پنجم** اگر کسی بجز این
 خیر یا بهر الیت که از آنکه او سیاهی بسیار که اهل کتابت پسند کند توان ساخت چنانچه اگر شخصی خواهد
 و هرگز نمی و من نریاده تواند که بسیار و عملش چنانست که بیکر زاج قهوه بر صاف پاک و در آب کند از وی
 ابی حمزه پس این در تره باند اب را صاف کند و اب بسیار بنیاید که تا غلیظ آید و خوبتر است که بقوام غسل
 نزدیک باشد پس مقدار وی زان در ظرف کند و مقداری نکهد ارد و ما زو نیم کوفته بران ریزد فی الحال رنگ
 و تعفیر کند پس تجربه نماید اگر بشرخی مایل بود و از اب مذکور که نگاه داشته بروریزد و اگر بگوید
 میل کند از دوائی نیم کوفته بدان اضافه کند تا وقتی که سواد او موجب دخواه کرد پس بیکلاید و بکار برسد
 و آنچه از رنگ در تره ماند باشد دیگر اب در و بریزد و باز همان عمل بجای آرد و اگر غلیظ و اسو باشد با اولین
 اضافه کند و نوبتی دیگر نیز عمل توان کرد اما با اول اضافه نشاید که در آن اعلی است و این ارئه و شمره
 تکرار است که عقاد اول نیکو باشد و کلامی در رنگ او باند و چون اب صافی از وی گذارند و بدیند که دگر ای او
 صبیغ هست تکرار عمل کند و الا فلا **نکته ششم** اگر کسی بجز این و این علمیت که بد و اب قرا را سرکه خوش
 مزه در سر سازند و این عمل نزدیک از اعمال مشهور است و در مملکت زیر باد اکثر مردم باین عمل اقدام می
 نمایند و سرکه بدین نوع میسازند و بکار میبرند و صنعتش بر اینو جبار است که بیکر از سر پاک سفید و عیب
 در جوهر و ورقه خیل جزوی و سختی کند دوائی و لولر منحل سازند با دوائی ثانی نوعی دیگر بگوید کوفته
 نیکو پس قدری از سفال بکوبد و مضمین و دوائی مذکور را در می ریزند و در بجه امثال هر دو بوزن اب صفا
 ششین بوزن ابی ان افکند و در بیکر انبوره معین بلبن شد و وصل کند و بر تنوعی مد و سر که خامر جهه این عمل
 ساخته باشند وضع نمایند و هفت شبانه در این قطع باتش خاک انکشت تجیه تغلیه و تعفین کنند بهر
 حیثی که التشر غیر نمیرد و حرارت منقطع کرد و پس از آن سر بکشایند خلل در غایت جوشت بر دارند و عوض
 آن اب صاف بریزند و همان انش بجای خود باشد و شری دیگر باز داخل کنند و ما و قراج بریزند و این
 مایه است که بسیار وقت در این صورت از وی بمحصول پیوند و از اهل تجربه استماع افتاده که تا یکسال
 هر چه از این عمل حاصل میشود و بعد از یکسال تجدید مایه باید کرد و **نکته هفتم** در تعافین و از آن
 سه نکته مکتوب میگرد بگویند **نکته اول** تعفین الخل و این عمل بسیار نافع چه در موضعی که خل عمل
 نباشد و خواهند که بکند آید و بسیار نافع چه در موضعی که بود بدین عمل تحصیل آن توان کرد و در بعضی

قری که برکنار از زینل مصر است و در پیار سعید نیز این عمل بجای بخارزند و زینور بسیار حاصل میکنند و حصول
 آن بر این نوع است که عجل بقره سی ماه گذشتہ باشد و بی عیب بود و پاک از همه علل بگیرد و نج کند و بگذارد تا
 تمام خون او اعضای و پرورد و چون خون باز بایستد چشم و گوش و دهن و خنجره و جمیع ثقب و منافذ او را به
 دوزند و رشته حکم پارک که از کتان تافته باشند و جمیع مواضع دوخته و بزفت روی تازه طلا کنند تا
 هوا مطلق بیرون نرود و بدرون نیز در نیاید پس خوب دستی بگیرند و بروی زنند مرقه بعد از خری تا جمیع استخوان
 او بریزه و ریزه کرد و باید که هیچ وجه پوست او سوراخ نشود و پاک نکرد که بطلان عمل راه یابد پیران مذکور
 مخصوص مراد در موضعی مضبوط بگذارد که بگذارد از چند روز تمام وی عمل کرد پس ایشان را بیکد و بدستوری که تیر
 است یعسوب را پسند کند و منازل جهت ایشان تعیین نماید که عسل در غایت زیبایی از ایشان حاصل شود **نکته**
 تعین العقب و در بعضی اوقات بدین العقب احتیاج می افتد جهت معالجه بعضی علل چون حجر الماشه و غیر آن
 و بدست او برین عقارب متعدد راست حکما در تحصیل ایشان چاره بدست آورده اند و عسل است که بگیرد
 با درج و در میان دو سر غیف حار نهد و بگذارد و بعد از سه هفته بنگرد سه عقارب خضر شده باشند
 و از پیش ایشان باید حد زد که هر کسی که بگزیند اغلب نیست که بمیرد **نکته** تعین الحیات آن مقدار
 از غنایک که او بدست آورد و از این اثر انقدر که انهار می نمود و تواند شد پس چهار هفته این مذکور
 را در ظرف زجاجی در زبل تعین کند بشرایط و چون این مدت بگذرد حیات سرخ کوزه و کشد و متولد شوند
 از ایشان حد لازم است و اگر بجای غنایک جانوری که او را بر تیلای کونین حیات بزرگ تو و پر زهر تر پدید آید
وصیل در علم نیرجات فی شرح الموت عمل وقتی که قمر از برج ثابت بسعدی متصل بود و آنکه آن سعد
 زهره باشد اولی بود و عطار متصل بود بزهره یا شتری و چون این کار خواهد که باز در فرایق تو حس
 عین کند بلایب می و بوزن آن عسل نخل یا آن لضافه نماید و دانق این را و آنچه شیرین از طعمه یا اشربه
 بهر که خواهد دهد که مطلقا از تو صبر نتواند کرد و خود را خدای و سازد از غایت محبت **نکته** البغض بگیرد
 که در پیوسته جزوی و بشو نیز جزوی و این هر دو را با جزوی از عسل بالا در ضم کند و از زهره قاپو بر سه روز
 اضافه نماید و بد و کس بخوراند در طعمی خاص میان ایشان عدوت و بغض پدید آید **نیرخ المرد**
 بگیرد زیتون و بر وزن آن عسل کند و بر خارج اجفان کسی که بالذرف فتح عین قادر شود تا وقتی که با عسل غنی
 کنند و در کتاب خواص الاشیاء است که اگر بیکند صفیعی بری و در آب پنجه کرده اند تا محترک در واژوی از
 هم او غاند پیران آب بر روی کسی نالند نابینا کرد و چون خواهد که صلاح آید بلایب بادیان او را بشویند
فصل در مکر و کون و این لفظ جمع رگست و در کجیل را گویند و بدان جز نفی توان کرد و اخذ

مالی یا متاع از آن متصور باشد و آن صورت را با انواع کرده اند و از جمله دو نوع در سر و فصل آورده میشود و در
اول در جیل طوائف و این اعمال قبل از رقص و عمل ناکردن بدن اولی بدانکه هر کسی را از طوائف هسته
 که بدان منفعتی یابد **جیل النجین** چون کسی طالع را ببیند گوید در طالع تو هنوز ضعف است و گویند که
 تعلق بفلان عضو از اعضای تو دارد ضعیف است و اگر خواهی که این معنی را تحقیق کنی صوتی تو از موم
 بسازم تو از آنکه سرب اندازد و بر بالای بام نهد و صباح ملاحظه کن اگر آن عضو تباه شد بدان که حکم
 نجوم درست است پس از شمع صوتی بسازد و قدری از ملح یا صمغ عربی بجای آن عضو محکم بپند و در وی انوار
 بشمع رقیق بپوشد و بد و دهد و چون آن صورت در آب نهد یکی از آن دو مذکور بگذارد هر آینه فساد
 بدان عضو داده بیاید و آنکه در کان افتد بنیم باطف جیل از و چیزی بگیرد و تعویذی که باید بنویسد **جیل**
المغربین هر چه از ملاعب ناریه و میانه مذکور شد جیل مغربان است و از آن جمله کاری دارند که
 صورتی از موم بسازند و گویند که دیوی ترا اید میکند در میان این صورت است و من از آن قطع و قتل
 میکنم پس هر عضو که از اعضای او بر در خون روان کرد و ناظره یقین داند که دیو کشته است زیرا که در
 موم خون نمی باشد و این جیل چنانست که از علقه بگیرد و در هر عضو آن صوتی که خواهد پنهان کند و پنهان
 بشعر رقیق بر وجهی که کشیده بپند پس آن عضو را که قطع کند آن علقه مضطرب کرد و از آن خون روان
 شود و حضار تحیر شوند و یکی دیگر از کارهای ایشان قتل شیطان است در جام و آن وقتی میسر میشود که تخمیر
 کند بخشید که از آن نکاش خوانند و طریقی است که فیتله بزله در سر جبهه نهاد و آن فیتله مد هو باشد
 بشم و ملح جریس پس باخود جوی داشته از حبوب شیطرح و قدری لیمو شکر و غبار طمال پس آنرا غصا
 روشن کردند و بدان گیاه پند خین کند و جب مذکور را باخوین او که در طاس جام باب کره حفر کرده باشد
 پیش آرد و چنان نماید که اینک دیو را میکشم پس طاس بزمن ریزد و فریاد کند و از آن خانه بیرون رود
 هر که در آن خانه نکرده دودها متلون بپند و خون بسیار ریخته یقین کند که دیو کشته شده است **جیل**
الشرافین جیلهای ایشان بسیار است جمعی که از خری ذریه بر گوشه نشینند ایشانرا از هزاران و
 دستان چاره نیست که با هم بزبان خاص با اشارت مخصوصه سخن گویند و از جمله یک حیل ایشان آورده
 میشود و آن علم است که بر اهل مجلس چنان ظاهر میشود که نور بر روی می فروئی بد و چهره وی روشنند
 میشود و مردم متحیر و متعجب شوند و صنعتش چنانست که مشکوفه شجره که از ابلهجه العالم گویند بگیرد و
 آنرا حاصل کرده روی بدان بشوید و اگر آن بدست نیاید بستاند جزوی از آنکه حیوانی یک انشه و
 دو جزو بیاض البیض و در کاسه پاک صلا می کند پس در کوزه خام بدش کاسه بپزد و دیگر بان انش

دهد چون داش سرد شود برین آرد و یکجاء ماء الحصى و نیم جز و شیر مرغ نیم جز و ستور بدن خوراند
 و خشک ساخته در جام برکوی تنک بر روی فشانند بعد از آنکه عرق کرده باشد بمقدار پشت کاوری برافشانند
 و یک ساعت دست بران نمالد آنکه دست بمالد و آب بریزد و مجلس زاید و در برابر روزه نشیند و یکی از
 مردین مراقب صاف بدست گیرد و اگر روزه است چنان کند که در پیش از آفتاب بدارد و شعاع انرا نوعی سازد
 که بر روی فتد و اگر شب است در پیش شمع داشته شعاع انرا متوجّه ان سازد و بیاید آن نور بر روی بمشابه
 ظاهر کرد که همه حاضران و ناظران ازان متعجب و تعجب شوند و آن سبب و راجع باز در وقت کاو کرد **در فصل**
در زاریات و این علما است که از روزه میگویند و روزه رسانی و روزه با خد مال سبب
 راحت خود کرد اند و بر سبیل احوال زهر باقی سخن گفته میشود اذ الزاهد چون سجاده او را بپای نه و این
 بیالاید بهیچ نوع پاک نشود الا بمقراض یا اصباغ جدید اذ الکتاب در و اوقات او مقداری از عمر هندی بریزد
 مطلقا بکتابت قادر نشود و یکجاء نوشت این **مقدم مجلس** و را طعام باید کرد از تین مزوج
 به بیض النمل خود را از شرط نگاه نتواند داشت و اگر سرکین او نب و و را طعام کنند همین خاصیت دهد
 و دفع ان بدن الحل باید کرد یا بسفوف که از روزه کرمائی مقلوب باشد **اذی الطبایح** سه درم بزد
 باد و ج در یک او کند اش او چنان نماید که پر کرم است و مردم را ازان کراهت آید و از عریزی استماع افتاد
 که اگر روزه جل تازه بکشد و پاک بشوید و تاب دهد و روزهی که در روزه یکدیگر آید پیرا زاده سایه خشک کند
 و بعد از ان بمقراض ریزه ریزه کند شعیره و سره شعیره را بجز پاک سیاه کند و نکاهل را چون در مجلس طبعی بخشد
 کرم پدید آید مقداری از ان بر روی محفوظ بر روی طبق ریزد و رات بسبب حرارت در حرکت آیند و در اخر
 شوند مانند دیران سر سیاه و هر کس از ان متنفر شده دست ازان بردارد و کسی که اصل انرا داند خوش
 تناول نماید و پاک نذر **اذی الراس** هرگاه مقداری از نیل معقود در یک وی اندازد جمیع کلهای
 کوسفندان زرق نمایند چون سر کوسفند مرده **اذی الحنجرة** قدری ذیق در تونور بزد مطلقا یک نان
 بجای خود در آن بکشد و بعضی برانند که بواره و صام همین عمل کنند و بواره نخاس نیز گفته و گفته اند نیز
 مشهور است **اذی الحنجرة** بسبب سستی نثر کنند بر جلالت او مقداری از صبر سقوطی هر که ازان حلوا
 بخورد بر او روزه **اذی الحنجرة** مقداری بخورد در شیر ریزه کرده بواره و حل با قدری کند در ثقبه
 جگر را ریزد فی الحال بجای بایستد و نتواند کرد و تا وقتی که سنگ را بردارند و ازان پاک کنند **اذی الشی**
 سه درم افیون مصری یا پنجاه عدد جوز را بک بپوشانند و با سبوی بخوراند فی الحال بپاشد و چون پنجاه
 قدم از قدم برنارد و چون روغن کاو در کلوش ریزد فی الحال به کرد **اذی صلیح** مازة الثعلب و انرا

بر زهب بمالد در م بلون نحاس بر آید و موجب نفعال زیر کردد **از حیض** هرگاه کسی در وقت صید نعل
بین را در شمال نهد و بر عکس مطلقا هیچ شکار بدست نیاید و مهم از پیش نرود **از حیض** و طبال اگر جلد
زب بکشد و دندان کند و یغوی بران دارد بمای منشق کرد و اگر از همان مذکور طبل بسازد هرگاه بنوازد جمیع
طبول که در آن نواحی باشند پاره پاره شود **از قفای** مقداری ملح مدقوق در بجن وی افکند جمیع جلد
او بکشد از و آب شود **فصل در جلد و کاشه و نهاجی** باشند که به تن و بیرو بلیس مال و متاع من سرانند پس شوند و
خرفه های ایشان عجیب غریبست و دانستن مخاریق ایشان جهت حفظ مال و متاع خود لازم است و مقدم هر مخرف
ایشان است که تزییر می کنند که سگ برایشان بانگ نکند تا بهر جا که خواهند در آیند و اینصورت می کنند و جگر
درست دهد یکی آنکه لسان صبع در دست می گیرند و مادام که آن شیئی در دست ایشان است سگ برایشان بانگ نکند
و چون سن او نیز را خود دارند همین عمل کنند و دیگر پر و ج صغری را بکینند و بگویند بغایت نوم و بالین کلمه صغری می
تا عین کردد و از آن صوت سگی سازند و باز بان گفتار در هر چه بسته با خود بکند دارند و خاصیتش آن در کلاب
اقوی باشد نه جامل بانگ زنند و نه او را بگیرند و نه کردند **فصل در ابعهای متفرقه که خالی از غریب نیست**
الانما از وقت و روشن کردن چراغ باشد از در و در ط بقیش است که بکشد که بکشد با نقطه سفید برآمید و
از او بر چوبی خطی دراز بکشد از این او تا سار و وقتله را روشن کند و اگر چه خوب بیست کس باشد و بر دیوارها
همین عمل توان کرد اما دیوار باید که هوا باشد و خطش سطر تر بود تا آتش نیک بدود و در **لعب القرطاس**
از کاغذ تا به سازد که بر او کباب توان کرد و خاکینه توان چمت بکشد شب یمانی و مقداری کافور یا یکدیگر بریزد
کند و کاغذ را چون تا به سازد و اگر چهار به بلون به برتر باشد و از این مذکور بر روی اندازد و تکرار عمل نماید
و بعد از جفاف بر آتش آن نهاده و روغن در می کند و آنچه خواهد از تخم و بیض و عشیره و روغن به نزد **لعب**
التسکین دلی که در جوش باشد فی الحال غلبان او را تسکین دهد و آنچه است که بکشد ضعیف بری و بکشد
تا نعل شک شود پس استخوان بزرگ و بر یکدیگر و هرگاه که خواهد این عمل کند آن عظم کبیرا بر سر نعل جوشان نهاده فی الحال
غلبان او ساکن کردد **لعب القطع** نوشته ضعیف استخوان بزرگ و در نیم کند عجلش بر این گونه است که بکشد شسته
نازله از قطن و تر سازد و از اماء الملح و المراد و بکشد انرا بر استخوان بچند نوبت بریزد **لعب المبکرات**
کند راج ابیض را باده من طیب مثل روغن باوام باروغن کل یا زیتق و بلان مسحی کل یا ریحانی بیاید هر که آن
کل یا ریحانی را بکشد فی الحال بکشد در آید **لعب الخی** صغیفه بسازد از اسب بقدرت قد و در او وضع کند
و آب بروی ریزد هر چند آتش کنند آب بجوش نیاید بلکه چنان گرم میسر نشود **لعب القصب** مقداری از
طریقی خالص تا به نیزه وصله کرده و یا دقیق اینخته مان نزد و بسگی دهد و بعد از زمانی که کنان در قفس آید

لذت نایاب امیر المؤمنین فقال هو هوا جامد و ماء جامد و ارض ساملة و نار جاملة و يكست بدن قول و بر جيع اقول
 شك نيست و در آنكه اگر کسی خواهد نقره يا قلعي را مثلا زير سازد يا چادر او را چيزی بايد که رنگ ان کند و ان رنگ با
 جوهر و اميخته شود و در اخل او عوض کنند چنانکه اگر بر آتش نهند از او جدا نشود و فاسد نگردد و هر آنچه
 خاصيت زير بود در او پديد آيد پس بناچار در وقت پديد آمدن خاصيت موجود بود یکی آنکه رنگ کند دوم از او
 جدا نشود سيم آنکه با نقره يا قلعي که اخته شود و بياميزد چهارم آنکه بوقت که اخته بتصعيد نرود پنجم آنکه خواص زير
 در او پديد آيد و تحصيل اين در چگون برتد بمر تمام و اهتمام مدام موقوف بود اين صنعت را کيميا نام کردند چه کيميا
 بلغت فرس تدبير حيله است با اعتبار شدت انضمام وجودت او عند الاحتياج که بين کس الطيار اذا ضم جناحيه و ان
 قولهم فلان طيب لم يمسک اذا کان مجود عند الخرق و چون مصنوع او از و شبیه کافی بود بی احساس عمل در بنابر و فور
 معرفت و ظهور قدرت در صنعت او را باسم صنعت مخصوص کردند تا بغير بر آنکه صنعت بحقیقت اینست **فصل**
 سيم در کیفیت تبذیر و تصفیه بدانکه هر چند مقاصد را با این صناعت بسیار است چنانچه از هر یک از ان اشعار
 کرده شود اما اصل الباب در چيز است یکی تبذیر و دیگر تصفیه چنانچه امتحان کردم سیم را چنان یافتیم که چيزها را سفید کردند
 و در هر نفوذ کنند تا بحدی که اگر سر آنک را بزنند و او را با سیم یا دیگر داروها در هر که بخواهند سفید او در سر نفوذ کند
 چنانکه اندر ن و در ن او همچو سیم کرد تا چنان توهم افتد که اگر او را در معنی تدبیر بهتر کرد شود و سر نقره کردند لیکن او را عیب
 هست که بر آتش قرار نگیرد و از هر چه با او آمیزند جدا شود و معتبر نکرد اما بواسطه آنکه در آتش نشود بلکه منجر شود و انتم
 که اگر او را چنان تدبیر کرده شود که با چيزها که از ندر را میزد هم چنان سفید بر حال خود بماند پس باید اول او را تجفیف کنند چنانکه
 مامولیت از او جدا شود و سخی بزی بر ناک او را با چيزهای دیگر منجم کنند زنده نشود و اگر با آب او را احتیاج افتد هر چه را که
 دهند قبول کند و چو خاصیت او است که اگر بر آتش نهند پیر و داروها دیگر که بر و نهاده باشند با خود بر تدد تجفیف
 او ان باشد که تصعید کنند تا آنچه رطوبت او ست ببرد و آنچه خشک است بر محضه باقی ماند و همچنین چند نوع تصعید
 کنند تا از هیچ چیز نده نماند و اگر چه سوختنی باشد در سفلت تصعید سوخته شود چيزی چون زير بری سفید
 خالص را باقی ماند که هیچ اثر مائیت در ن نبود و چو خواهند که تصعید او کنند اول او را باید کشت چنانکه بکل زانین یاد
 کرده شود و بکل زان نشوید باید کرد و انچنان بود که او را بسایند و در بر یکی سفالین کنند و دیگر اکل حکمت و دیگر چنان
 که شرح ان بیاید و در تهر نهند و بکل زان شود و او را با چيزهای تجفیف و نشف کنند همچو نمک و اهلک و نراج سخی کنند
 و در یک تصعید که از ان اکل گویند نهند و التي که از او مکتبه خوانند بر سر ان رنگ نهند و تصعید کنند و هر که
 صعو کند باز اخلایش بهم کنند تا هفت نوبت و غایتش تا در او نقره و تجفیف و نشف تمام شود و هر آنچه از صفات او
 بود باقی ماند پس اگر کسی زان بشرط که معتبر است در ان بر صواب اندازند و در آن رنگ سیم کردند چنانچه هیچ فرق ننماید

جاءه

که بدین مرتبه رسد پس از آن زینق مصعد بمقدار طلوع حاصل شود و نیم رطل شبت موصلی و برنج ان شبت نوشاد بر او افست
کنند و با هم سخن کنند و از آن در قوی مطین و یزند و آن قدح را در یک نال نهند و شبان روز بر نال او آتش قوی کنند و بعد از آن
بگذارد تا سرد شود و منعقد کرد و وجهی دیگر بستانند از زینق مصعد بوجهی که یاد کرده شد یک رطل از بیاض پیضم معتد محقق
و صمغ عربی از هر یک یک رطل و با آب بیض مقطر بنوشاد بر یک شبان و بر بسایند و بعد از آن خشک کنند و در قارور کلا ریخته
و از آن یک لبر گیرند و یک شب در تنور گرم نهند و بعد از آن برین ارد و آب بیض مقطر بنوشاد بر همچو نوبت اول سخن کنند و شبی دیگر
همچنان در تنور نهند برین آوند منعقد حل طاق کویند اگر طلق را بگویند تا چو سرد شود و بجز بری که سخت بافته باشد برین یزد
و بمقدار او شبت یک بار او افکنند و سترم بود از منی و بعد از آن تنکار و از آن یک بسایند و در شیشه مطین کنند و چهار رطل
بول کوکان در او بریزند و سر شیشه بپزند و شبی تلر و در آتش سر کین نهند چو برین آوند کداخته باشد از درج حاجت نگاهدا
رند و وجهی دیگر بستانند که خشک و بچو شانند تا خمری شود پس طلق اصفا ج کنند و آن آب بر او بریزند مغل شود و وجهی دیگر از طلق را
بوتر نهند و دفع کنند تا چو آتش شود پس چلو را بگویند و بریزند تا مغل شود و وجهی دیگر بچرخ را ب بسیار بپزند تا سرد شود و
از آن یک لبر گیرند و صافی کنند و در آب بکیند و یزند و چل از زرد آفتاب بیا و یزند که آن سر در عجب شود پس هر وقت که خواهند طلق را
حل کنند و در قوی کنند و آن سر بریزند و سر بریزند بکن آوند مغل شود و همچو آب روان شود صفت تکلیس اگر خواهند چرخ مگس
کنند او را بنوشاد بر سر زهر کای که مانند باجیرهای سوزند همچو نمک و نوشاد بر کوکرت بسوزانند تا سختی پذیرد و گرامیزند
پس از آن تصعید کنند تا سیاه از او جدا شود و همچنین چند نوبت همین عمل کنند تا آنچه از او باقی ماند همچو زهر زک باشد و آفتاب
مکسر خوانند پس از آن زهرای نقره بود و از آن یک اب مقطر دهند و میسایند و در تنون می نهند و باز میسایند تا بغایت نرم شود
و اگر از برای زهر بود از آنجا که میسایند یا اب کوکرت سرخ یا روغن بیضه و پیای قشویه میسایند تا سرخ گردد و چو در قوی شود صفت
تخلیل چیزهای اسان ترین طریق و تحلیل آنست که طبیعت عقاقیر با چیزهای که در آنند که بجهت انحلال پذیرد و همچو نمک زاج و
توبین هم نشاد است پس از آن چیزها را که حل خواهند کرد باید که در آینه کنند و نشاد بر حل کرده در میزنند و میسایند تا خشک شود پس از آن
بر سر آتش نرم بدانند تا در و بر آرد و باز از آن هم بطریق اول نشاد بر حل کرده میزنند و میسایند تا در کثرت بوجه مذکور سخن می کنند و
آتش میسایند تا مستمع شود یعنی چنان شود که اگر بر آهن گرم کرد یا آب و افکنند در حال کداخته شود و باره نوبت بنوشاد بر محلول اول
بکشد بر وجهی که یاد کرده شد باز به مرتبه نرسد و گاه باشد که بسره نوبت بدین مرتبه رسد **فصل** در تدریس آب چیزهای که در این
صنعت بدان محتاج اند و از آنجا که دارند تدبیر بکیریت بستانند از کیریت مقداری که خواهند و از آن یک لبر نیک سر و سر میسایند
و بسایه خشک می کنند و باز بسایند و بکفک آنکین می کنند و از آن مصعد کنند و آنچه از او مصعد شود بکیند و باره از او در آتش
اندازند بکوزد و در یک کوزه لیل افست که نیکو شود و اگر دود کند باز یک لبر بسایند و بکفک آنکین می کنند و مصعد کنند تا آنچه از او
که چو بر آتش افکنند در یک کوزه و بنورزد و بعد از آن بردارند و نگاهدارند و وجهی دیگر بستانند از کیریت مقداری که خواهند و

و در هر وقت که تخم مرغ بر سر بزند و بپزد اینها را میزنند تا سرخ شود پس بیکبار دارند تا سرخ شود و از آنجا شیرین دارند
بسیارند و بوقت حاجت قدری از برسم سفید افکنند سرخ کرد و در بیلان آب کبریت بستانند از کبریت اصغر هر یک
و از غلت کلی جزوی و این هر دو را نیک بسایند و هر دو را در قارورۀ مطین کنند و بجا کستر یا انش سرکین
یکشانه در زشتوبه کنند پس برون دارند و بسایند و بهر قیر کبریت ستر قیراب شیرین در بزنند و بچوشانند و چو جوشید
باشد بستانند زردۀ تخم مرغ را با بشرا تقطیر کنند و ثقلش را بستانند و به آب بیاض بعضی مقدار از اغشته کنند و در حاج
مطین ریزند و چیزی بر سر او نهند و وصله محکم بکنند و بر سر انش نرم نهند چنانکه چو شد و آب سرخ شود و اگر خاکستر
نهند با انقباض بهتر باشد چون آب سرخ شود آن آب مقطر در بر بزنند تا صغیر در قارورۀ چنانکه باید پیدا شد باشد
شب بستانند شب و بیکوبند و بر بزنند و در یک سفالین که چرخ بد و نرسیده باشد کنند و به انش نرم چو شاند شود
گیرند تا سرخ شود و بیکوبند و نگاه دارند تا وقت حاجت بکار برند تا بهر قشیشا بستانند مقداری بخواهند و از آن نیک بسا
و بیکبار آنکو را خیر کنند و در زردۀ انقباض نهند تا خشک شود و باز بسایند و در یک کبریت نرم نرم انش میکنند تا صغیر
پس از صغیر از صغیر شو بیکوبند و بسایند و باز صغیر کنند و هم چنین تا وقتی که چو سیاه سفید شود پس از آن نگاه دارند
و چیزی دیگر بستانند مقداری از قشیشا و مغیسا و بیکوبند و مزاج و شب یمانی از هر یک هم چند مقدار ایشان و هر دو را
بسیارند و صغیر کنند و چند نوبت هم چنین میکنند تا بغایت سفید شود نگاه دارند و چیزی دیگر بستانند از
و مغیسا مقدار که خواهند و هر دو را خوب بسایند و هم چندان در پنج بر او اضاف کنند و در بر زردۀ انش سرکین جملۀ بر این
کنند و بر بزنند و به آب کبریت و فشار بسایند و صغیر کنند تا نیک سفید شود نگاه دارند و تطین برین چه
کنند از کل سرخ خالص که در دل بر نیا شد و از آن عمل شعریه بزنند و نصف آن براده بر زردۀ هم چندان یعنی مثل نصف او
خاکستر و هم چندان سرکین خرمخول و اینچو را بشیر بزنند عجم کنند پس از آن بر هاون کنند و نیک بسایند و بعد از آن
بهر اندیز که خواهند از قارورۀ و در یک و غیر آن طلا کنند و به انش نرم کنند تا سخت شود و نگاه دارند که از کبریت شقایق
و چیزی دیگر بستانند کل نیکوی خالص را با موی کوسفند بیامیزد و نیک بسایند و هر چیزی را که خواهند تطین کنند
کل که است نیست تا بهر جلب سیماد را در جامه هکفت کنند و در کاسه سفشارند و باز در آنجا کنند و بیفشارند و همچنین بار دیگر
از اسیماب مجتذب خوانند تا بهر شخار سفید دیکی سفالین نوبستانند و شخار در او کنند چنانکه تا به نیمه او برسد و آب
او بر بزند و در طشتی نهند پس هر ای که از آن ریزد برین آید جمع کنند شخار سفید بود خشک کنند و نگاه دارند تا بهر عمل
بندید بستانند از زردۀ بنید یا در می پخته مقدار می خواهند و بسوزند و خاکسترش بکنند و در یک کبریت کنند و بهر چیزی
چهار جزو آب در بزنند و اگر خواهند که نیک تر آید آب نوشادر در او بر بزند و در زردۀ یا سر زردۀ بکنند و هر روزی
چندان که میتوانند او را میخوبانند و بکنند از آن تا صاف شود پس آنچ صاف شد در بزنند و در یک کبریت کنند و بچوشانند تا

در هر وقت که تخم مرغ بر سر بزند و بپزد اینها را میزنند تا سرخ شود پس بیکبار دارند تا سرخ شود و از آنجا شیرین دارند

بسیارند و بوقت حاجت قدری از برسم سفید افکنند سرخ کرد و در بیلان آب کبریت بستانند از کبریت اصغر هر یک

و از غلت کلی جزوی و این هر دو را نیک بسایند و هر دو را در قارورۀ مطین کنند و بجا کستر یا انش سرکین

یکشانه در زشتوبه کنند پس برون دارند و بسایند و بهر قیر کبریت ستر قیراب شیرین در بزنند و بچوشانند و چو جوشید

باشد بستانند زردۀ تخم مرغ را با بشرا تقطیر کنند و ثقلش را بستانند و به آب بیاض بعضی مقدار از اغشته کنند و در حاج

مطین ریزند و چیزی بر سر او نهند و وصله محکم بکنند و بر سر انش نرم نهند چنانکه چو شد و آب سرخ شود و اگر خاکستر

همچو آنکین شود پس فرو گیرند و در آن پخته کنند و اگر تابستان بود بافتاب نهند و اگر زمستان بود در یک سنگین کنند
و بر سر آنش بگذارند تا بپزد و نگاه دارند تا بر سر که مصلحت بستانند سرکه بپایند ترش و چیزی شب میانی و در جزو
و چیزی غطرون ساییده و اندازند سرکه ریزند و هفت روز در افتاب نهند پس صاف کنند و نگاه دارند تا بپزد
بستانند یکوطل نشاء در بسایند و بر بنیرند و از آن بزیست یعنی بریان کنند چون برتر تا بخورد پاره ازان برانش افکند اگر دو
گند بار دیگر بازیت بسایند و همین تدبیر کنند تا چنان شود که دود نکند پس با سرکه بسایند و بان خشک کنند و
فند قها سازند و برانش نرم آنها را بریان کنند و بعد از چیزی روزی شب میانی مدبرایم جمع کنند و سرکه مصلحت
برایشان ریزند و بر سر که بافتاب بیست و یک روز در جل کنند و مصلحت گردانند و نگاه دارند و بهترین ابها است از بستر
نگاه داشتن سیاح و جفت کردن باوی تدبیر لپن العذرا بستانند مثل یکوطل بیکو بکوبند و بر بنیرند و اندر بیک
سفالین و یک کوثر سرکه سفید سخت ترش در ریزند و از آن جو شانند تا دو و یا سه جوش بکند پس ریشته کنند
که سرش تنک باشد و سرش را استوار کنند و در میان سرکین تو نهند و هر هفته یکبار سرکین را بدل کنند تا برسد
و علامت رسیدن آن افست که همچو اب مثل زهر شود یا همچو اب سیما سرخ و از آن با سرکه بسایند و همچو شیر سفید کرد و این
ابن العذرا که در صنعت ذکر کنند تدبیر عفران است بستانند اسراف مقداری و از آن بگذارند و بسوزند تا خاکستر شود پس
یک وقته از بول کاه و سره در شیشه اندازند و هفت روز در افتاب نهند و هر روز چهار بار یا بیشتر شیشه را میجنبانند
پس بر رکوی که نه سخت بافته باشد و نه تنک بیالایند و بنهند تا صاف شود پس خشک کنند که آن عفران اسراف باشد
تکلیف قشر البیض بستانند پوست تخم مرغ و در آب نهند و شبانه روزی بگذارند پس بیرون آرند و آن پوست تنک از وی
باز کنند و او را تنک بکوبند و بر کوزه مطین کنند و سرش را محکم بگردانند و در تنور نهند و در روزی بگذارند پس بیرون آرند
و خرد بسایند و نگاه دارند تا بر سر که مصلحت بستانند از سران نقد که خواهند و از صفحهای تنک همچو ناخن بسازند و از آن
بمقراض خور کنند و فیروزه سرخ و زهره و عک را بکوبند و با هم بسایند و سره روز در افتاب نهند و خشک کنند و این
مجموعه را در کوزه کنند و سرش را استوار بگردانند و سه شبانه روز از آن سرکین انش کنند و بعد از آن بیرون آرند و بسایند و بپزند
تا بپزد و از وی بر سر خشک کنند و بدین سنگینی را تصحید کنند پس آنچه برای این همچو تنک سفید باشد نگاه دارند
تا بر سر که بستانند قلی نقد که خواهند و از آن هفت روز بر سر که سفید میسایند و چند آنکه سرکه میخورند میدهند و
بدین تیره رسد سره قیاد از او یکوطل مس را سفید کنند پس هر یکوطل از او یکو قیاد سرال برانند از آن چیزی یک بیرون آید تدبیر
عفران بستانند از باره آهن و بر سر که نیز تر کنند و اندر رکوی بندند و در کل حکمت نهاد تا هفت روز بر این تدبیر نگارند
و همچو عفران شود پس بگردانند و بسایند و نگاه دارند تا بر سر که سرخ خایه بستانند تخم مرغ و بشکند و زردی و لکه بپزند
و چیزی از قلعند و از آن بر او افکند و بنک بسایند و بیسایه خشک کنند و مصلحت گردانند و نگاه دارند تا بر سر که بران گردن

کتاب
تدبیر
نکات

العذرا
نکات

نکات
نکات

نکات
نکات

نکات
نکات

نکات
نکات

نکات
نکات

نکات
نکات

بستانند

بستانند مس را و بر پوتنه کنند و نقاد رسوده بر او اندازند و بر سر پوتنه طبق کلین بپاشند و چو مس کماخته باشد بیکار دارد
 پوتنه از منی و دار فل فل مساوی یکدیگر برانجا افکنند و بر هر کس یکبار این داروها اندازند تا پاک شود **فصل ششم**
 در ساختن سیم چنین گویند که اگر یکدم سونش نقره بستانند و سر درم است و با هم بسایند تا نرم شوند و در قلعی کنند
 مطین بیک حکمت و قدری زیت برانجا نیند و به انشیران کنند و هرگاه زیت کم شود باز میریزند و بریان میکنند تا یکشان
 انگاه از این سر می آرند و سر شیشه مطین کنند و در پرف بالای آن شیشه عروق کوفته بریزند و سر را استوار کنند و **لکشب**
 براتش سر کین بریان کنند و بعد از آن بپزند و یکدم از آن بر سر من نحاس اندازند سیم شود و چو یکدیگر گویند که
 بستانند زنج سنج و زهره و صامص در رسنک و مغیسا از هر یکی جزوی از قلی و غلک اندازی و پوتنه و کندن و زهره
 هر یکی نیم جزوی و هر یکی را علیحدگی بگویند و به پزند و در قندینه کنند و سر را به غلک و ابکیسه مسحی استوار کنند و **از آن**
 یکی را بر از خاکستر کنند و آن قندینه را تا صدم را و در میان آن خاکستر نهند و یکدیگر تمام در بران دیک انش کنند و بعد
 یکدیگر اندازند تا سر شود و آنچه در او باشد بپزند و یکدم از آن بر پاتره درم نحاس منعی نهند نقره گردانند و چو
 دیگر گویند که دره مثقال نحاس روی چهار مثقال سرب و صامص و نحاس سوخته و قندینه از هر یکی دو مثقال بستانند و این
 جله را با هم بگویند تا نیک نرم شود و بعد از آن نحاس یکدازند و این داروها را در زیر و نفی عظیم در لاش در مندا جمله
 نقره کرد و الا خشتک باشد و چو دیگر گویند که اگر بر طر حاله آهن بستانند و سر قیر مرتک مبيض و انوارا هم مسحی کنند و در کوفته
 مطین بیک حکمت ریزند و یکشماره زهره زهره نهند پس بپزند و یکدازند و نحاس مبيض بر او اندازند سفید شود **ابو طاهر**
 او اندازد غیره باشد چو یکدازند و مثل او نقره بر او نهند نیک شود و چو دیگر بستانند از سیم مقداره اگر چه چندان مرتقیست و زهره
 را بدان بکشند و عقده هر دو غلک مقلو مشو اضافت کنند بخل خمر مصعد از یکدیگر و زهره مسحی کنند و یکشب تشویران کنند پس
 او را بستانند و سر نوبت تصعید او کنند تا سفید شود پس از آن براب بیاض بفض محلول بکلس بنین و نقاد شرب بر سر مسحی
 و لیش تشویر تا منعقد شود و یکدم از ویست و پند درم نحاس نقره گردانند و چو دیگر بستانند از سیم معقودیکر طر و
 زاج همچو بدان و غلک مقلو همچو در و و مجوعه را بخل خمر بصلایه یکدیگر و زهره مسحی کنند و بعد از آن از اباتش نرم تشویر کنند و
 همچنان سر و زهره را بر سر مسحی میکنند و لیش تشویر پس بعد از آنکه بد و ات او را کوفته باشد در یک اثال نهند و **نوبت**
 تصعید کنند تا هر دو متصاعد شود پس از بستانند و براب رضا یا اب سرب یا نقره محلول آب هندی همچنان هفت نوبت
 آن کنند تا جلدی رسد که بصفتی جار تواند شد و متدخض نشود پس یکدم او را بر پند درم نحاس نهند تا نقره شود
 و اگر زیق جزوی بستانند و از زنج سفید که در هیچ سیاهی نباشد جزوی براب رضا یا اب سرب یا نقره محلول آب
 تسبیح کنند و تحلیل و تعقید او تمام کنند هر یک را و او یکر طر از نحاس نقره گردانند و اگر هر یک از اینها را جداگانه تحلیل
 و با هم بپایزند و سر هفت در میان زبل نهند تا محلول شود پس تعقید کنند هر دو را و در طر نحاس نقره سازد و اگر

اینکه کوبیده را چنانکه عقود شده باشد سخی کنند و مثل وزن از بقی محلوله نوبت سخی کنند پس تحلیل و تعقید آن کنند هر یک که از او
 هزار درم نحاس را کافیهست و اگر بدل در پنج کبریت میبض مصعد مصعد بای بیاض بیض مصعد که شب مکمل محلول بود بنهند هر
 درم او هزار درم زیق را تعقید کنند و هر یک که از آن زیق صد درم از نحاس غیر نقره کرده اند و جوی دیگر کوبید اگر یکوطل از سر پنج یا کبریت
 بستانند و آنرا با مثل و غلث مقو و شور مر و دایمی نصفه و زنگار و غل غل بای باقی باب نمک یا بول کورکان سخی کنند و یکیش باقی
 متوسط نشویه کنند و باز یکی از مذکورات سخی کنند و باز نشویه کنند تا سه نوبت و بعد از آنکه بد و ات و اگر فته باشد در یک
 اثال تصعید کنند تا سفید شود پس از این اوردن و امتحان کنند اگر فقره راسیاه نکرده اند رسید باشد و اگر سیاه کرد اند از آن باز
 سخی و تصعید کنند تا بد از فقره رسد که فقره راسیاه نکرده پس از یکوطل بستانند و غلث و ت کنند در یک و بد و اب ایشان آنرا
 عجین کنند و در قارور ریزند و دیگری از خاکستر کنند و قارور در میان آن نهند و سر و بر باغ مقو یا آله بوی بکیند و بر یک
 آن طبخی بنهند و بر بالای طبق خاکستر بریزند و بر بالای خاکستر نغم خورده آتش کنند و باقی در چنچان بکند از آن و چند نوبت
 چنچین می کنند تا منعقد شود و یک و از سر و جز از نحاس نقره کنند و جوی دیگر کوبید اگر یکوطل از سر پنج یا کبریت بستانند و ما
 آن بوم براب نمک و در سخی کنند و در شب به آتش متوسط نشویه کنند و بعد از آنکه بد و ات و را اخذ کنند مصعد کرده اند
 و تجدید بوم کنند تا سفید شود و بعد از آن بلین عدد را تسقیه کنند بر جوی که در گرفت هفت نوبت نشویه کنند تا
 منعقد شود پس از آن چند نوبت براب نشادر تسقیه کنند پس بقی مصعد را بخالند از آن و بر آتش خفت نشویه کنند تا چنان
 شود که بر صفای نحاس جاری شود و نفوذ کند و یک و از و پنجاه درم نحاس سیم کرده اند و جوی دیگر بستانند از سر پنج یا کبریت
 و آنرا بویان کند چنانکه دغان و سیاه حق نق او برود بمقدار یکوطل و آنرا با چنچند از کلس عظام سر و بر بایاب نمک بصلایه
 میکنند و در شب به آتش نرم نشویه میکنند پس را اثال می نهند و تصعید کنند و باز تجدید کلس اب نمک میکنند و
 مصعد میگردانند تا سفید شود پس براب صابون تسقیه کنند و باز چنچان نشویه کنند تا وقتی که قائم شود پس اگر آن کبریت
 باشد هر یک که از آن باسی درم زیق در بوفه کنند و سر و محکم بکیند و در میان آتش نهند و نفخ کنند تا منعقد شود و
 سیم کرده و اگر در پنج باشد هر یک که از آن سیم درم نحاس نهند تا سیم شود و جوی دیگر بستانند صفای طلق را و بدست
 در میان بولی نهند پس برون اوردن و در بوفه کنند و چنچند از نشادر بر آنجا افکنند و از آن در بوفه نهند و نفخ کنند تا بکند
 و در جل طلق این وجهی خوبست و بیشتر حکای این متفق اند چون آن که اخته باشد چنچند از زیق بر و بریزند که آن
 بطلق ملتئم شود و آن یک درم پنجاه درم قلی را نقره کنند لیکن تدبیر چنچن زیق در آنجا انست که بر آن بوفه طلق منهدم با
 و در زیر آن نقبه کوچیک از آنجا فرو بریزند و جوی دیگر بستانند از سر پنج یا کبریت یکوطل و چنچند او غلث کند و از آن نهم
 آن و آنرا سر و زیبایی بخل سخی کنند و هر روز سه ساعت در اول روز ساعتی دیگر موقت نیم روز ساعت دیگر موقت غروب
 اختاب و بعد از آن آنرا با آتش متوسط نشویه کنند پس بسایند و بر سر که تسقیه کنند و باز نشویه کنند تا سه نوبت و بعد از آن

تقصید کنند و باز تجدید اخلاط مذکور کرده سعی کنند چنانکه از نقل او هیچ چیز باقی نماند و تصفیه کنند تا وقتی که
 همچو بلور محقق شود پس بکیند و زیر پی محلول بکاس صاف تصفیه کنند و باز تشویه کنند تا قاقم بشود چنانکه یکدم از آن
 اگر بر هفتاد درم از نخاس نماند یا پنجاه درم و خاص فقره گرداند و جوی یکریستانند از سر نیج یا کبریت یکوطل و از بر آید
 نخاس و نمک ملر هر یکی یکوطل و نقلات از اسحق کنند و یکشب از آب انش متوسط تشویه کنند و همچنین سه نوبت پس
 کنند و باز تجدید اخلاط کرده بهمان ترتیب سعی و تشویه میکنند تا بجا نیت سفید و پاکیزه شود پس بروغن مقطر
 غیر محرق از آن دهین و تسفیه کنند تا قاقم شود و مندن نکرده و اگر از سر نیج باشد یکدم از آن بروی دم خاص نهند و اگر کبریت باشد
 بروی دم زیق یا صاف سیم شود و جوی یکریستانند از هر یکی از کبریت یا از سر نیج که خواهد یکوطل و نمک اند راخی مانند آن و سعی
 و باراب خالص از تصفیه کنند و بعد از آن تشویه تصفیه و باز بهمان ترتیب تجدید نمک تسفیه تصفیه تا مجموع آن
 متصاعد شود همچو نمک سفید گردد و هر چه نمک باشد در هر عین پس آب نشاء تسفیه کنند و از اصلایه جمع کنند و باراب
 بوزن یکم از امه الهان خوانند تصفیه کنند و بعد از آن تشویه تا پنج نوبت چنان شود که کبریت باشد جزو عی و زیو یکوطل از هر
 که نهند فقره گرداند و اگر از سر نیج باشد بر نخاس نهد تا سفید شود و جوی یکریستانند از کبریت یا از سر نیج هر کدام که خواهد یک
 وطل و از اسفیداج و خاص همچو آن و آن را بیکر بسایند و به انش خفیف چند نوبت تشویه کنند بعد از آن تصفیه کنند و باز
 اسفیداج تجدید کنند بهمان ترتیب تا وقتی که متصاعد شود پس تجدید اسفیداج کنند و باراب متک تسفیه کنند و
 تصفیه آنچه محسن باشد بستانند هر یک و از و بیست جز و خاص را سفید کنند و جوی یکریستانند از سر نیج و کبریت هر کدام که
 خواهند یکوطل و از متک سفید و نمک را راخی از هر یکی وطل و از آب یکری و سعی کنند و شب تشویه هفت بار همچنین کنند
 تصفیه کنند و باز اخلاط او را تجدید کرده تصفیه کنند تا تمام سفید شود و بعد از آن او را بقطره قطره غیر مستعمل عین کنند و آنچه
 از محقق شود یکدم او بیست درم نخاس سقی را بیاض بیض مسلوقی عجوب بنفشه سفید گرداند و جوی یکریستانند از هر کدام
 که خواهند از سر نیج و کبریت مقداری و در هر بنه سنگین کنند و آب نمک بروی و برین و برین و برین و برین و برین و برین و برین
 نوبت میبایند پس از ابراق صافی کنند و باراب شیره نشویند تا ملوحت او برود و بعد از آن تخفیف کرده باز در برین کنند و
 آب نمک در برین و همچنین سرش و یکزداند و هر چه ز سر نوبت بچنانند و باز ابراق صافی کنند و بشویند تا چنان شود که
 صفحه تجریر کند سیاه نکرده اند پس از آن خشک کنند و بسایند و باراب سب محلوله نوبت تسفیه کنند و باره تصفیه تشویه
 کنند بعد از آن اسحق کنند و هر چه از سر نیج باشد پنجاه درم و از نخاس سفید گرداند و اگر کبریت باشد پنجاه درم از
 هر که باشد و جوی یکریستانند از کبریت و از سر نیج از هر کدام که خواهد مقداری و بعد از تشویه باراب نمک سعی کنند و
 باز تشویه کنند و سعی تا وقتی که سفید گردد و در هر نوبت افرا بشویند و ابراق صافی کنند تا همچو پوره سفید شود چنانکه
 پس آب عناب تسفیه کنند تا همچو نمکی شود که بکزد پس از آن نواجدا بیهند کاس صاف بستانند و به نایب تسفیه کنند تا همچو نمک شود

و بعد از آن هر راجع کنند و چند نوبت بمی و تشمیع کنند پس از احوال کنند و باز عقد که یکد و او سیصد در هر سفید گرداند
و از حکمی شنید که گفت من این را تجربه کردم راست آمد و جمعی دیگر که انوار الحجات خوانند بستانند از زیر نیمه بیضی و بقی
از هر یکی مساوی صلابه باب صخره صاب بسانند تا همچو آب شوند پس از آن در قار و در ریزند و یک هفته فن کنند و از آن عقید کنند
در عیار دیک و در آن هفت روز هر بار و یکشنبه و زویش کنند پس از آن در قار و در ریزند و یکد رم از زیر شصت در صفا
یا خاص نهند تا سفید شود **فصل در ساختن زکات از رنج پاکبختی** از هر یکی که خواهد یک کطل و از براده خاص سرطل و از
بقلیات تسقیه کنند پس تسویه تعمیر و باز عقد ید خاص کنند بهمان وجه تا آنچه متصاعد شود و سفید بود پس آب فلقند
و از آن تسقیه کنند و بعد از آن تسویه کنند تا سبج شود و از آن در جایی ریزند پس بستانند از بیضی که از برای حشرت تصعید کرده
باشد و تشمیع کنند و در آبنه دیگر کنند و مثل آن زبیدی و قلند و در مثل زعفران حدیده از صلابه جمع کنند و آب
شاد و صعد بواج مقل که در مثل راج با قلند احوال کرده باشند تسقیه کنند و بدان تسقیه کنند تا چنانکه شود که بکازد
از احوال کنند و در مثل نصف انجم و روغن صفر بیضی و بنهند و از آن در فن کنند تا فحل شود و از صاف کرد و درین در پیچاه روز تمام
پس تسعید کنند تا همچو با قوی شود و یکد رانر در و طرا از آن چند ی که باشد صبع کنند و جمعی دیگر بستانند از بیضی منقی
و از آن در فن جمع طین کنند و یک کطل از زیرت بر و ریزند و پنجم رم کربت اصغر مسوق و پنجم رم راج اصغر را و اندازند و قح را
یا هر دو میان آتش سرکین نهند و نگاه دارند تا هر چند که از زیرت کم میشود در زیرت بزنند و پنجم حال نکند از آن که آتش فرمید تا یک
شبان و در پس فر کب و از آن آب نمک بشوید و در یک طین ریزد و در میان دیک مناره از کل نصب کنند و بر سر و صفر بنهند
و از بیضی مطبوخ در آنجا ریزد و در آن مناره در یک کطل کربت مسوق بزنند و طبق بر سر و نهند و مناره او را بگیرد و در
آن آتش زمره افروزد تا شش ساعت چنانکه آن کربت منجم شود پس بکند از آن تا شش و یکشنبه و همان تدبیر را عاده کند هر وقت
که دانند که بخار کربت منقطع شده آتش قطع کند و از آن فر کبند و هر چه روی را از زیرت درم نقره نهند تا سبج شود و در
بستانند راج محلول قدر که خواهند و مثل ربع او مرنگ بر او اندازند و شش بکند از آن و بعد از آن بچشاده و صاف کنند و مثل
ربع او نیز پنج سرخ بر او اندازند و سه شب دیگر بکند از آن باز همچنان صاف کنند و مثل ربع او و شش بار او اندازند و سه
دیگر بکند از آن و باز بچشاده و صاف کنند پس مثل مجموع روغن زمره بر او اندازند و براده را بر آن تسقیه کنند و بسانند
کنند تا هر چه بر سر و در مثل آن زبیدی صعد بمیق احوال و اندازند و بر آب شاد و صعد بواج و نوبت تشمیع کنند
از احوال کنند و بعد از آن تسعید یک مثقال از رو بچاه مثقال اصبع کنند و اگر بر آن کربت بیضی منقی بر آب راج و قلند و قلاط
و هر چه از آن هم کند و پانزده نوبت تشمیع کنند و بعد از آن عقد و یکی دویت مثقال از هر چسب که خواهند صبع کنند
و اگر هر یکی را علیحد تشمیع و تحلیل کنند و بعد از آن هر راجع کنند و سه هفته فن کنند و بچشاده و تسعید کنند و بیضی
صبع کنند و اگر بر آب و در محل تسعید کنند یکی شش صعد مثقال اصبع کنند و همچنین هر چند تحلیل و تسعید آن مکرر کرد و از آن

مضعف شود و وجهی بیکرستانند براده زیر را و با هم چند ان اواز نشاد بر سر بخار بمانند پس تصعید کنند و سیرک بمانند و
 باز تصعید کنند و باز تصعید تا هبها شود بعد از آن زاج و زنجفر و نشاد را بر یکی و قیر بستانند و یکوطل خمر مقطر بر آن
 بپزند و یک هفته در میان سرکین نهند تا محلول شود پس از بر آن هبها اندازند و قشویه کنند تا زهر را حشو و در هر لی
 ده مثقال نقره را صیغ کنند پس سه مثقال زهر بر او نهند تا زهر خالص بپزد و اگر از باقی بماند و بر سر زهر تخم
 مرغ عین کنند و مثقال اوسه مثقال را صیغ کنند پس بهیچه مثقال زهر بر او نهند تا زهر خالص بپزد و اگر آن عجوب
 تجرب بکبریت تسقیه کنند پس قشویه هر روز و صند مثقال را صیغ کنند و اگر آنرا حل کنند و بر آب و عطران حدید تسقیه
 کنند پس قشویه هر روز و یکوطل را صام از بگردند و وجهی بیکرستانند از بیلده زهر را غفلت که خواهند و از آب چند او
 زیق تلغیم و نیک بمانند پس میان زاج و کبریت هفت بار بریان کنند تا چوب زهر را حشو شود هر یک از دوده در نقره را صیغ کنند
 پس سه مثقال زهر بر او نهند تا زهر خالص شود و اگر پنج مثقال زیق تلغیم کنند و بهمانوجه که یاد کرده شد بسازند و زهر را او
 اضافت کنند زهر بپزد و وجهی بیکرستانند زیق چهل در و کبریت چهار در و زهر پنج اصغر و درم و هر را با هم
 نرم کنند و بجز بر سر بپزند و در قارور بکند که مطین باشد بکل حکمت یکشیا و زهر بیکر قشویه کنند پس بپزد و از آن
 و یکو بول مصعد سخی کنند و باز همان سرک بریزند و تصعید کنند و آنچه از و مقطر شود بکند و ساقی منعقد
 کرده و اگر در هر لی از و بر و درم نحاس نهند و از با دوده نقره بکند از زهر خالص بپزد و اگر بکند که بستانند بیکمثقال
 دوش پلنگ و یکمثقال از آن موش خانگی و یکمثقال بول مرغ کون و یک زهره تخم مرغ سیاه و دوده نقره را صیغ کنند
 و در روغن زیت و اینچیز را در بخار بپزند چنانکه بخار را هیچ بپزد و زهر بکند از آن تا سحر شود فصل در ساختن لاک
 در اوید خر سفید صاف بستانند و بآب غل چند بار بچوشانند پس بستانند تخم مرغ و در آب بچوشانند و پوست
 از وی باز کنند و پاره از سفیده آن بردارند چنانکه زهره از آنجا بد افتد و باقی سفیده او بچوب پخته بماند پس نشاد را
 بکوبند و صرا بخار بپزند و بر سر کل تازه یا در میان ابی که در سکو باشد نهند و یکشبت را بخار بکند از آن تا حل شود پس چون
 شده باشد در ظرف آبکینه کنند و از نهای شد شر را در سران بپزند و یکشبت بکند از آن و بعد از آن یکنوبت بآب گرم
 بپوشند و ترنجی بستانند و از سر و قد که بردارند چنانکه باقی بچوب پخته شود و روشنی او بپزد و از نهای که در ظرف
 پاک کنند و چوب پاک کرده باشد از آن یک بکوبند و باز در پوست ترنج کنند و در اوید شسته را در آن بریزند
 و سر را نهند پس قطعه از پیر تازه بستانند و از اوید و پاره کنند و آن را نهاد و نهند و آن نیمه دیگر را بر سر آن
 نهند و از اوید هر چند که بپزد و بچوشانند چند آنکه در آن پذیر نهیتم نماید پس از اوید و بر طلق محلول
 تا عجم باشد تا نیک بپزد و از آن بد بساختن یا قوت بقم سرخ نیک بستانند و سه نوبت آب و نقطه کنند و وقته ای
 در آن خواهند از اوید بستانند و از اوید هر که کم کنند و چاره نوبت بدان اب سخی کنند و بپزد و از اوید بستانند

در ساختن لاک

ایند و اگر بلور برایشند و شش در زیر میان بوی خرمی نهاده چو یا قوت شود و چو بیک یا قوت سفید را ببول شش بوی
شانند سرخ شود و اگر ملک قلی و ملک طعام و ملک اندرانی و فساد را بگویند و بر نیزند و آب بقم بروریزند و سکار
مد فوق بر او اندازند و سه روز بر آتش خفیفه طبع کنند پس یا قوت سفید را بلور بران بمالند چیزی بخایت برون
ایند و از اسر سطا طالعین نقل است که کوسکار در مرغ غن بچو شاند با نش نرم چند آنکه مرغ غن سرخ شود پس از بعد از نصفیه
در آب بکین کنند و فصوص کهر یا زاده بر بچو شاند جو شیدن تمام با نش خفیفه زخم و چون آن دو غن در جوش آید آنکه
از کبریت احمر بر او اندازند فصوص کهر یا قوت احمر بلکه خوبتر شود **فصل در ساختن مشک و عنبر کردن**
اگر بستانند از روغن چینی پنج مثقال و رامک البیک و براده عود و دم الاخوین از هر یکی دو مثقال و اینچله را بسایند
و بهر مثقال از آن یک مثقال مشک اضافه کنند و بدان بسایند و برانجا روغن زریق خالص رصاصی بچکانند
چند آنکه و هم روغن برود بر او در کوی کتان صغیر نو کنند و بمالند چند آنکه دسیم روغن از کوی کتان آید پس
دو مثقال زان یک مثقال مشک خلط کنند و امشک خوشبو تر کرد و بهیچ کونه فرقی نتوان کرد و چو بیکر بستانند دو
مثقال ز سبیل طبع چندان قرقر نرم و نیم درم زعفران و یک درم و سه سیاه و مثل اینچو

مقصد چهارم در علم لیمیا

و ان عبارت است از علم با موری که انسان متمکن شود بدان از اظهار آنچه مخالف عادت بود یا منع آنچه
موافق باشد و هر چند وصول بحقیق این صناعت صعوبتی تمام دارد و اظهار او سبب فتنه و فضیلات
بجهال و اهل بغی و ضلالت است اما بنا بر قضیه ملائد در کمال لایزال کلام و حکم و منافع الجاهل علما اضاعه
و من منع المستوجبین فقد ظلم در فصلی چند بقدر اشارت بدان کرده شد تا مطالعه کنندگان کتاب را در
این علم هوسا پدید آیند و تتبع اشارات و رموز کرده و شرایطان را التزام نموده مگردان رسد اشاء الله تعالی
فصل اول در فضیلت و شرف این فن بدان و فقه الله فایزین خصلت جامع است میان کمال
لذت و کمال قدرت و هر آنچه سبب این دو کمال شود شک نیست در آنکه در شرف بغایت و فضیلت او بی نهایت
بود اما آنکه لذت او اکمل لذات علوم است بنا بر آنکه این علم شخص را بر اسرار عالم ملک و ملکوت اطلاع میدهد بلکه او را
چنان کراند که در حایات را مشاهده کند و با ایشان سخن گوید و شنود و مخالط ایشان بود و یکی از ایشان کرد و اما
آنکه بدین علم قدرت حاصل شود بنا بر آنکه فایز بدین علم بر هر چه خواهد قادر بود چنانکه معالجه امراضی که اطبا از آن
عاجز باشند هیچ درص و جزایم و دقا و صانته ان نتوانند کرد بواسطه آنکه او با ستعانت بر و حایات قدرت بر
کند و طبیب با ستعانت جسمانیات و شک نیست در آنکه روحانیات قوی تر باشند از جسمانیات در
تفاسیر امد است که سبب تمیز مردان بود که حکما در زمین با لکه تختگاه او بود شش طلسم کرده بودند که عقول و

و او هام در درك وافهام ان حيران بودند اول بپا از مس ساخته بودند كه هرگاه كه جاسوسى يادزدى در ان شهر آمدى از
 ان بط او از بلامدى چنانكه جمله اهل شهر بشنيدندى و دانستندى كه مقصود او چيست و انكس با بچستند و دم طبل
 كه هر كه را چيزى كم شده يپيش ان طبل آمدى در بران طبل نزدى و ازى بلامدى كه كم شده تو در فلان موضع است
 هم چنان بود كه سيم ائينه كه هر كه خواستى بر حال غايى واقف شو در ان ائينه نگاه كردى و خيال انكس در ان ائينه
 شهر كه مقام داشتى و در حال كه بودى مشاهده كردى چهارم حوض كه نذر دهر سال يك روز بر لب ان حوض جشن شتا
 و از اطراف مملكت او اعيان و اشراف بخدمت آمدندى و هر يكى نوعى از شراب با خود بياوردى و در ان حوض ريختى غرق
 اشارت بساقيان كردى تا ايشان را ازان حوض شراب دهند از اى هر كسوان چيز بلامدى كه بخوايد و بودى پنج غديك
 كه چون دو كس را با هم منازعت بودى در انجا رفتندى هر كه بويابل بودى اب براى بارت شده چنانكه اگر حق را كند
 نهداى غرق شده ششم آنكه بودى در خانه او درختى بود كه تمامت لشكار و اسايه كردى و نيز فايزيد بعل بمارت
 محابوب و مباحثت مقاتلت بر قهر دشمنان و قمع مفسدان قادر بود چنانكه نقل است از اوسطاطا ليس كه ميا حكيم
 كامل برها طوس بيداغوش ترك در بابل منازعت افتاد بيداغوش گفت ترا با من چگونه طاقت مقاومت تواند بود كه
 مرغى و زحل از مقاومت من عاجز اند و برها طوس چون ان بشنيد مرغى حرق ساخت و بروج مرغى استعانت جست تا
 بيداغوش بسوخت و خلق بجا ريت از شر و بياسوند و ابو معشر بلخى او را است كرده ملكى بود هيند بر عامل و بجا
 با سر بخوم و او تغيير مرغى كرده بود ملكى ديگر قصد ملك او كرد هر چند كه با اين ملك ميكفتند كه دشمن ميرسد بان
 النقات نعى نمى توانيد يك شهر او رسيد او با جحى از ندها بشارت مشغول بود در انوقت با مرغى دعو كرد بدفع او استقامت
 جست چون قريب ساعتى بگذشت ديدند كه از هوا چيزى مى آيد چون پيش ايشان فرود آمد ائينه ديدند از مس شكل
 مثلث و بر بريد در انجا ندهاء ملك ازان بر رسيدند و از هيبت ان حالت همرى بگريز نهادند ملك بخنديد و
 ايشان را طلب داشت و گفت مرده دهيد كه اين سر نكس است كه قصد ملك ما ميكرد و من دفع او بدران چيز كردم كه
 شما را در سعى و تحصيل ان نسبت بخون و حماقت ميكردند ايشان خدمت كردند و عهد دخواستند پس گفت ميدانيد كه
 سبب تثلث اين ائينه چيست گفتند نه گفت سبب انست كه چون ابتدا بعل كردم مرغى در تثلث افتاد بود پس اقبال ان
 ملك مقتول بگريختند و با پيش پسر رفتند و از حال پدرش اعلام كردند و ان پسر راه را جع كرده و از ايشان تفحص سبب
 ان حالت مينمود ايشان گفتند ان شخص مكر تغيير مرغى كرده است او با پنج هزار مرد از راه و غيرهم بدو توجع مشغول شدند
 چون مدت يك ماه و ساعقه برآمد و همرا بسوزانيد و نيز فايزيد بعل سبب اعلام ارواح بر حواشيكه واقع خواهد شد و واقف
 و از مضل ان احتراز فايد چنانكه از ثابت بن قره جوفى نقلست كه گفت روح زحل بن متصل بود و اعانت من ميكرد بعضى از
 پيش معتصد قصد من كردند كه او را بخلافت تحريض ميكند بومن متغير شدن من در خانه خود خفته بودم و حاكمان بومن فرود آمد

بیدار کرد و بگریختن فرمود پس از آنکه درین امر دم و در خانه بعضی از درویشان پنهان شدند هم در آن شب سول مقصد برفت
 و مراد پسین شناسا طالب کرد پسین در خانه خفته بود او را نمیدیدند مشعلها برافروختند و جستجوی میکردند
 پسرم با ایشان می آمد و میرفت او را نمی شناختند و می پنداشتند او یکی از ایشان است و حیثیت مرا از خبر داد با او گفتم چرا
 مرا نیز همچو پسرم نمی بیند تا من نیز نزد کتم و ایشان نشناختند گفت میلاج تو در مقابل شریح و کوکی ثابت از میلاج مرغ بود
 و هیلاج او از نخوس سالم بر تو این نیستم که نمی بیند یا که نزد ترسایند چنانکه بر او این بود پس من نیز همچو کتم چنانکه چهل
 برآمد دشمن بدترین حالت هلاک شد و نیز نایزید نیلعم قادر بود بر آنکه مظلوم را از دست ظالمان خلاص کند و چیز
 هائی که از ویصد فرسنگ و هزار فرسنگ و بیشتر و بر باشند بیفتند و در آن تصرّف کنند چنانکه ثابت بن قره و در آن
 که یکی از اهل این صناعت کحل ساخته بود که چون از او در چشم میکشید همه چیزها را و اگر چه در غایت بعد بودند می دید
 روزی من و قسطابن لوقا بجلبکی خواستیم که امتحان او کنیم در خانه رفتیم و نامد مینو شتیم و او در خانه دیگر بود هر چه ما
 مینو شتیم او حرف میخورد چنانکه دیگری بعد از آنکه او مطالبه تواند نمود پس قسطا حال برادر خود که غایب بود به
 پرسید گفت برادر تو بر بخور است و او را فرزند می شد طالع او ثور است پس هر چه از آن تفحص کردم **فصل** در
 در شرایط اشتغال بعمل بدانکه اهل این صناعت رعایت چهار شرط واجب اند اول قی شک در تأثیر عمل چه باشد و تردد
 هیچ اثر ظاهر نشود چهار و اح بر دلها مطاع اند پس همچنانکه شخص را یکی از اشخاص بشری در معاونت و مدد او و ثوق باشد
 و بر آن قادرند اند وید و مکان عجز و جمل بر روان شخص بر نیت او مطلع باشد اگر از او التماس معاونتی کند اهتمام نماید
 او را و اح نیز کسی که بر سوء ظن و عدم وثوق او بد ایشان واقف شوند اجابت نکنند و التماس ننمایند که نیز قوت نفسا
 یکی از قوی ترین ارکاست در این باب و آن بواسطه شک و تردد باقی نمایند در هر چه بخواهند و توبت عمل کرده باشد و از آن
 ظاهر نگردد و باید که از معاونت عمل هلاکت ننماید و ترک نکند چه مطلوب این علم نریدان متابقت که چیز دیگر از مطالبات
 رسد و شک نیست در آنکه هر چه عزیز تر خصوصاً او دشوار تر بود پس باید که از آن اغراض ننماید و اگر براند است پیغمبر از او
 واقف شود اثر بسیار دارند و اجتهاد بدیع نماید که البته عاقبت الامر مطلوب رسد چه نقلست از اساطینوس که گفت من
 و بر در این باب سعی مینوادم و هر وقت که از پیغمبر می رسیدم بدان خدایا را شک میکردم و اگر نمی رسیدم از آن ملول
 نمی گشتم و گمان بد نیز می کردم و هم چنان سعی میکردم تا عاقبت بمطلوب می رسیدم و هم سخن او ست که گفت طالب این علم همچو عاشق
 است که معشوق او سرکش کند چه اگر او از طلب تعاعد نماید هرگز بد و نرسد و اگر بجهد در طلب او کوشد و از جفا
 و سرکشی او متردد نشود هم بمطلوب اگر چه بعد از مدت نهایی دراز بود هر که عاقل بود دانند که اگر شخصی خواهد سعی داشت
 کرد اند یا در خدمت ملکی یا امیری ممکن شود او را چند مدت زحمت باید کشید و چه مشقت تحمل باید نمود تا مگر
 آن حالت صورت یابد و چنانکه شیخ ابراهیم بجد و استیاس بد ایشان اسان دست دهد سیم آنکه گمان نبرد که با آنچه طالع

او مقتضی وصول بدان نیست نتواند رسید و نگوید چون خلاف آنچه از برای من مفید راست بمن نخواهد رسید
سعی و اجتهاد را چه فایده زیرا که اجتهاد بخیریهائی که طالع اقتضای آن نکند، توان رسید چنانکه فلان اقتضا برود
کند و مردم از اجتناب آن کم و لباس آتش دفع کنند و گاه اقتضاء حرارت کند و مردم از اجتنابهای خنک و آب سرد و چیز
های خنک دفع کنند و از اسطالینوس که گفت هوس را بی علم پیدا شد و طالینوس اقتضای آن نمیکرد من اجتهاد نمودم قیمت
مطلوب رسیدم چنانکه اسرار را بی علم افشانند و از جهال و فساق پوشیده دارند تا با او وسیله شهوات و مایه فحش و
فسادات نسازند و نیز مزاج عالم علوی از وقوف انسان بر اسرار ایشان کراهیت دارند چه آنکه هر که بدان واقف شود
از حد ناسوتیت بشرن آید و دعوی لاهوتیت کند و طاعی شود و فساد بسیار از آن متولد گردد بدین آنکه باید عازیت الهی
بشک کند چه انتساب سلطانی قاهر است با قهر سلطنت او و اوج بر افعال قادر نتواند شد و جمعیت قوه نفسانی که در کلی
است درین در شب بیشتر صورت بندد چه در هر هواس مجسوسات مشغول باشند و هر من رکت با اسرار نیرنجات گفته است
مایع لیه العالم ما یخفی عن عین البشر و شرق الشمس عن عین الناس جاذبه بروحانیتها اروج النیرنج فی فقاها و شرق الشمس
یطل النیرنجات بتمامها ششم آنکه باید عمل از برای خیر بود تا خیران بدیشتر از شر او شود و بر این چه بنا و طبیعت کلی عالم بر خیر است
و هر که عمل از برای شر نماید و بوان طبیعت کلی منازع او شود و اثر او کمتر ظاهر گردد و هفتم آنکه از برای چیزهای خسین و غیر
استعانت بروحانیت نکند بلکه باید عمل از برای امور عظیم بود بحسب مناسبت با روحانیت هشتم آنکه در مبدء با اشیاء
رجوع نکند چه آن هم قصد بیع و ابرام بود و گاه باشد که انکس را هلاک کند تا آنکه تعلیق و هم کند بعلی که متصف شود
چه و هم با تأثراتی غریب است چنانکه در علم و هم یاد کرد شود و هم آنکه قوی دل و ثابت رأی و صبور و وفور و با عطر و طهارت
ظاهر باطن باشد آنکه نفس و فتنه و مزه نباشد بلکه زنده بود چنانکه چون چیزی از امور روحانیت بر وی بیاید شود و در
شوقی پدید آید و حرکت او برای لذات جسمانی نباشد یا زود هم آنکه رعایت حال غذا بحسب کیفیت کیفیت واجب دانند
رعایت بحسب کیفیت افعت که کم خورد چه بسیار خوردن عوام را مکرر کردند و نفس را از ذکر و فکر باز دارد و نتواند سر زده
دارد و بتدریج و تقلیل میکند تا آخر عمر بجائی رسد که بسد رمقی کفایت نموده و اما رعایت بحسب کیفیت است که امر
حیوانات و منجرات اجتناب کند و بنان و نمک یا بنوعی از محبوب یا روغن زیت یا شیخ الکفایت نماید و اگر حیوانی با هم خلط کند
هم باک نباشد چه هرگاه که چهل روز برینو چه روزی دارد و نفس روح او صاف شود و بیشتر چیزها بر او روشن گردد و دراز
آنکه دل را از فضول افکار بد پاک کند و از مستلذات دنیا العراض نماید و بهیچ گونه بدان التفات نکند چه هرگاه که امر
هموم قلت خطوط و طلبان در گذرد سر او از مساوی این مطلوب خالی گردد و وصول عطلو اسان ترک گردد سیزدهم
آنکه بدن را از اخلاط بدیه پاک گرداند چه هر که بر بدن او یکی از اخلاط بدیه غالب باشد تحلیلات او هم مناسب خلط
بود و از تفکر در غرض باز ماند چنانکه باید آنکه بی علم نجوم و ریاضیات واقف باشد تا طایفه کوکب و بروج و منازل قمری را بداند

یابست و پنجم یابست و نهم میزان یا نهم قوس یا هیجده جدی رسد و بر افق مشتری باشد و زهره و شمس مناظر او و عطارد
ساقط از و اگر اینجمله درست باشد که عطارد ساقط باشد از و زهره ناظر فوقی لاخری از وقت قطع از زهره خالص بستاند و از وقت
لوحی تخمین بریزد و آنرا ^{نما} پالت کند و چون مشتری با همان حال عود کند بر یک روهای آن لوح مثال مشتری نقش کند و بر
دیگر صورت زحل چنانکه بر منبر ایستاده باشد طالع و سید و دست راست گرفته و ترانز و در دست چپ و آنرا در برابر مشتری هفت
شب تخمین کند و یابد که بر سر آن لوح سوراخی کند و بر میان از او بلیشم در آنجا کشد و هر که این لوح در گردن اندازد و با خود نگاه دارد
روزی بروی او خوش باشد و مال بسیار حاصل کند و فواید بسیار ببیند طالعی که از آن اواز برای طلب داران و
چون افتاب را ماه در چه ثور یا اول و یا نوزدهم جوزا یا سیزدهم سرطان یا پانزدهم اسد یا پانزدهم و بیست و پنجم عقرب یا پانزدهم دلو یا چهارم و
و هشتم و نهم و هفدهم و بیست و ششم حوت اجتماع افتد این تخمین نیک بستاند و بر قری و صورت مدی برهند ایستاده
و از آن در میان بسته و بر کانی تکیه کرده و چشم و هر دو دست بر آسمان داشته چنانکه در وقت دعا بردارند و در برابر صورت اهو
که چرا کنند و مرغی بر صورت اهو و سنک پشت و اگر عمل این صورتهاد در آن وقت تمام نشود منتظر باشد تا افتاب با همان حال
عود کند و آن وقت تمام کند و چون از احکام صورت فارغ شود بستاند از عود و عرفان و لیان و مصطکی و حب الفار و سندی
و صیغه از هر یکی جزوی و آنرا نیک بسانند و معبر بشنوند و آنرا جها سازد هر یکی بمقدار حصصی شبان صورت در برابر برج
حوت تخمین کند یکی از آن حب و چون حوت فروری در بر دارد تا هفت شب تمام شود پس از هر یک یابست و بیست و یکم و بیست و یکم و بیست و یکم
تمام و غلیظ و چون وقت حاجت باشد جامه بپوشد و شعله در خود بپزد و آنرا ایند در دست چپ گیرد و قری و یابست
و میلارد دست راست گیرد و بدان این پیاپی میزنند و بدان حب بخور می کند تا با بدان بیاید و قاری کند و با نوشد با زبان باز
نمایستد طالعی که در اقیاع شرف و فتنه و حرب در آن یارد شمنان چون مرغ بیزدهم و بیست و یکم و در هر ثور یا پانزدهم و بیست و یکم
و بیست و هفتم و بیست و هشتم از جوزا یا اول سرطان یا پانزدهم اسد یا بیست و نهم میزان یا بیست و یکم و بیست و ششم و سیم و سیم و سیم
یا پانزدهم جدی یا پانزدهم دلو یا بیست و نهم حوت رسد و بر افق مشرق باشد و غریبتر یا مقابل او و کوکب همسر یافته از و ساقط
از خاص سرخ عثمانی مدی ایستاده بیدر مثال مدی که میثا او بد و کرده باشند و مثال دوم که با هم مجاور بکنند صورتها فر
و یزد و مبالغه کند تا آن صورتهاد درست باشد پس پیه خوک انوائیک ندین کند و در برابر کوکب راس الغول هفت شب
ببستد و در دست چپ بخور کند چنانچه تخمین آن فارغ شود یکی را هن که در آنجا چیزی نونیخته باشد حاصل کند انصاف
در آنجا نهند و طبقی همین بر سر او نهند و وصلوا حکم کند و هر وقت که خواهد در می یا شهری خصوصی فتنه اندازد و مرصد
باشد تا مرغ بر یکی از درجات مذکور طلوع کند و در آنوقت آن دیگر از میان شهر یاره دفن کند که بزودی در میان ایشان
خصو افتد و یکدیگر را هلاک کنند و اگر در خانه شخصی دفن کنند همین خاصیت دهد طالعی که از آن اواز برای تسخیر سیاه
و وحوش چون مرغ چهارم جوزا یا بیست و چهارم جوزا یا اول و هشتم اسد یا نوزدهم جدی یا نهم دلو رسد و افتاب قادر

او باشد و اگر مقارنت شمس اتفاق نیفتد باید که مریخ یکی از این درجات طالع باشد و آفتاب در تاسع و یا عاشر یا حارثی عشر آورد
 آن وقت نحاس سرخ را بگذارد و از وقت ثلث مریخی که بر شیر نشسته باشد و تاجی بر سر نهاده و او را سه شاخ بود و بدست چپ او خر و سیو بدست
 راست او گز را هفتین و اگر صورتی برین وجه بیکبار نتواند ریخت هر یکی را از در و شیر خر و سس تنها بریزد و بعد از آن با هم ترکیب کند و
 بسوهان بالگردانند چنانکه صورت خوب شود و در هر دو رات فارس سوراخ کند چنانکه در آن روز شیر رود و از او آب سحر دهد یا غصا
 استوار کند و هر دو طر فیه سوهان بمالد تا سرن مسامد بدید نباشد پس از آن در یک اهنین یا مسین بنهد و مرغ غن زیت در آنجا بریزد
 چنانکه تا بدله نکشت بالآخر از آن صورت باشد و چون برج اسد ابتداء طلوع کند زیر آن دیک الفش معتدل برافزود تا در جوش
 آید پس آتش تر کند تا اندکی از آن کیر و باز همچنان آتش کند تا جوشی دیگر بریزد و باز تر کند تا آدام کیر و هم چنین تا هفت نوبت
 پس از آن کیر و چندانی بمالد که از دست هیچ باقی نماند و هفت شب در برابر برج اسد بستاند و رویش اکلیل مالک بخورد و چنانکه اسد
 رو بردارد هر کس بر اعات این در فایق کرده صورتی چنین فرآید و با خود دارد و هر سباع و وحوش مسخر او شوند و اگر در میان ایشان
 او را نگاه دارند و هر که طلبد بیایند طلسمی دیگر از برای تسخیر مرغان چون عطار د بیازده درجه جل یا شانزده درجه ثور یا شصت
 درجه جوزا یا بیست و هشتم سرطان یا پنجم سنبله یا چهارم و پنجم و بیست و هشتم میزان یا بیست و یکم و بیست و چهارم عقرب یا اول ثور یا
 چهارم جوزا و بیست و هفتم و برافق شرقی باشد و زهره را با او نظر مقابله یا نشد پس شتری از او ساقط بستاند و زعفران ملی یک مقدار را تمام
 و یک بکارد و در وقت معین که گفته شد صورتی طالع را که نشسته چنان و زنب کوه باشد فرو بریزد و از او بسوهان پاک کند و بر سینه
 او صورتی دهد و نقش کند و بر جانب راست در برابر او صورتی بکشد چنانکه دانه چسبند و بر جانب چپ صورتی بکشد و بر مجموع این صورتی
 نقوش چنانکه نتواند تصحیح کند تا خوب نماید و بعد از آن هفت شب در برابر بنات النعش مصطکی و شکری بخورد چنانچه او فارغ شود
 و چون طالع وقت بروج جوزا بود در چای فلج از آن کج مثل شوی مقدار یا نوزده کبر برآورد و بر سر او قلی از چوب نارنج بمقدار نه کبر
 یا پنج کبر نصب کند و هر چند در آن روز بود بهتر باشد و از او این ستون چنان حکم کند که با و میل بطرف نکند و سر او را به صفیحه چند از
 و باغاس هر یک مقدار شیری در پو شاند و بر آن صیفی بکشد و آن را بر آنجا بندد و در دو دیار او را بر آن صیفی در دل بمساید و قش
 استوار کند و باید که نصب آن هم در مثل الوقت بود که طالع را در آن وقت ریخته بود و هر وقت که چنین کند مرغان قصد انصاف
 کنند و مطیع او شوند و این طلسم بر غریز است و فواید آن بسیار است و یکی از برای محبت و ایستادگی چون زهره بر بیست و پنج درجه جل یا
 دوم و چهاردهم و پانزدهم و بیست و هفتم ثور یا هشتم جوزا یا بیست و یکم و بیست و هفتم سرطان یا نهم و چهاردهم سنبله
 یا اول و چهارم و دهم و چهاردهم و پانزدهم سنبله یا چهاردهم میزان یا شانزدهم عقرب یا بیست و دوم و نوزدهم جد یا بیست و نهم و
 قمر مجاسد زهره یا بنیث یا سدریس و یا مقادیر آفتاب و مریخ از او ساقط بستاند و یکیش از جگر و دوزخ بزرگ ترین و خوب ترین اینها
 درست دهد و بر آنجا صورتی و کینر که متعاقب باشد و صورتی بکشد که برآورد اندر دهد و صورتی شاخ در میان نقش کند و مواد
 که زهره بر افق شرقی بود این عمل کند و چنانکه طلوع بر جی که زهره در دست تمام شود و تمام نشد باشد ترک کند تا باز آن حالت عوض

کند و چون از صورتها خارج شود در چهار گوشه آن نیکین چهار سوراخ بکند و بر هر سوراخی میخی از زر فرو برد و سر میخها را بپوشان بپلاک
چنانکه با نیکین راست شود و چون زهره باز به همان حالت عیون کند بستاند از زر سیم اجزای متساوی و با هم مزج کند و آنکه شتر بینی
فرو برد و آن نیکین را جلاد دهد و نیز آنرا ترکیب کند و بعد از آن در قنداق آبکین پالک نهد و سر آنرا بچینی که آنچسب را و باشد بپوشد
و در هر بار زهره هفت شب بخور مشک و زعفران و کافور تخم کند و در اول شب یا در آخر هر که زهره فرو برد از این در آن فرس
که اینخاتم با خود دارد هر دم او را دست دارند و زبان عاشق او شوند و از زبان او بشنوند و زهره فرو برد و از آنجاست که او بپساید
است تجربه معلوم کرد طلسمی بگوید که از آن او در بغض و نفرت چو زهره چهل یا مریخ به سیم در هر چهل یا بیست و دوم یا بیست و سیم ثواب
هشتم جوز یا پنجم سلطان یاد و بیست و چهارم و بیست و ششم اسد یا پانزدهم میزان یا بیست و هفتم عقرب یا هفتم قوس یا بیست
و دوم جدی یا دوم و پانزدهم دلو یا بیست و سیم حوت رسد و او بر آیه شرقی بود و زهره از وسط نقطه مقابل به با تریع و بستاند از زر
از اسب و صورت و شخص که هر دو فتنه بهم داده باشند و در میان ایشان مری که مری او همچو سبک باشد معول در شتر گرفته
فرو برد و این صورتها بسوهان پالک کند چنانکه عاریت و باید که این صورت بر مثال عیون بود پس از آن در کاسه کلین سیاه نهد
و سر آنرا بچینی که از جنس آن باشد بپوشد و هفت روز در آفتاب نهد و چو شب در آید بر دارد و هر چو از آفتاب آید بر میگیرد
سند روس بخور بکند تا هفت روز تمام شود پس هرگاه که خواهد میان دو کس دشمنی و نفرین اندازد قدری زهره فرو برد و در آن صورتها
پنجم و آن هر دو کس پالک کند و آن را در جایی که اجتماع ایشان انجام بود در دفن کند و اگر نتواند در خانه یکی از ایشان که بزرگتر است ایشان
عداوت پدید آید و از یکدیگر

مقصد پنجم در علم هیما

بدانکه از شرایط این علم است که بواسطه قرب قریب عالم سفلی ابتدا بشیخرا و کند و چون از دایره مطلوب رسند بوسیله او بشیخس
عطارد و مشغول شوند بوسیله هر دو و شیخ هر سه بوسیله هر سه بشیخ شمس بوسیله این مجموع دون زهره چه اوضاع و محبت
مریخ و علی هذا اول اختیار طالع و وقت ابتدای این عمل کند چه آن رکن اعظم است در این قسم و در ساعت زهره ابتدا کند و باید که
برج طالع از برج مستقیم الطالع بود و مریخ قوی حال و در شتر خالی از نظر عطارد و زهره و از تریع و مقابل شمس و ناظر بیشتر
بنظر تلبیس یا نشدیش مشتری و زهره بر وجه طالع یا اربع یا سابع و قوی و قبول و سابع از نظر نحوس محفوظ و خداوند او
خداوند طالع قوی حال و باید که مریخ و عطارد بهیچگونه نظری نباشد و باید که شمس پنجم یا پنجم یا زهره و اگر مریخ در یازدهم
نباشد و زحل در ششم یا دوازدهم لیکن ششم بهتر بود و عطارد در دوم و باید که در وجه طالع و نشا بود که یکی از کوکبا نشا
بر مزاج نحوس در نیابند و باید که قدر سلطان یا ثور نباشد بلکه و اهب بود با مقادیر آفتاب چنانکه میان او و میان آفتاب زده
در وجه پیش نباشد یا محصور بین الحسین یا میان او و جنب کمتر از دوازده درجه فی الجمله باید از پنج سعادت خالی بود و هر چه احوال
بد پس هر که چنین وقتی دست دهد پیش از آن بسره و زهره زده دارد و بعضی گفتند که باید که از زهره زده شنبه روزی که در آن
بد و شنبه روزی باشد یعنی هفت روز زهره زده و در جایی بقدر تعلقی داشته باشد همچو کشته زار و سر چینه ها مسکن سازد و نگا

که بنفک و جنس باو تعلق داشته باشد در پوشش و چون وقت در رسید بجل شمر کند و بتدریج تقلیل غذا کند چنانکه صفای
در شرف پدید آید و مزاج متغیر نگردد و اگر گوشت خورد باید که از سینه یا دست بود و از اعضای که منسوب بقوا این اعضا
انچه تواند بصدقه دهد و باید که بمرده یا کشته نظر نکند و هیچ حیوان را نکشد و هیچ چیز را نجاند و در نظافت و طهارت
و لباس مبالغت نماید و احتیاط کند تا چیزی از نجاسات باعضای او نرسد و چشم چپ خود را از نظر کردن بچیزهای قبیح نگاه دارد
و هر سه روز نهوی خود را برآورد و چیزهای کرم و تر باشد خورد و در علوی فکر بسیار کند و باملوک نشیند و اگر تواند با اهل
علم و اشراف بکافور و عنبر بخرید و بعضی گفته اند حب لبان و دخر طلق و صغیر عربی و حب غریوت و افحان و افغان
طیب هم و مساوی بکدی بکریستاند و بگوید و بشیر نان بخین کند و در مجمره زعفران بخورد و رعایت این شرط در شب بیشتر باید
کرد که در شرف و حایل در برآورد که در شب سرخ و شب سفید باشد و اگر از فقر بود هم شاید و چیزی از اسماء اعظم حق تعالی
با خود دارد و چون این شرایط را رعایت نموده باشد و در برابر فقر متعفف باشد و باید که انحراف از جانب چپ باشد و چشم راست
بد و نظر نکند بلکه چشم چپ سرکرت بد و نظر کند و در کربت سیم بگوید ایها الملک اکرم و السید الرحیم و منزل النعمه
فاتح السعادات و محصل المراتب ناظم مصالح البلاد و معطي مناج العباد و المتحرک بحركة الابدیه التي هي اسرع حركات الكواكب
لاجل استحقاق الاجناس استبقاء الانواع المغيض على اكل انواع الاصطناع جامع انوار الكواكب و بافلاها و المعطى للاسفال
العلویه و قبالها المنتظم بتقسیم فلكه منارل قد جعوا و الدی كل واحد منها مبدء النوازل تناظر كل ثابت و سیار و منقل من اطوار
تمازج الكواكب بطبیعها و بشیراتها فی صنایعها و بتبدل من طبع الى طبع و عناية بالنسافات و عنایة بالكائنات من المسهل
الترج الاول طبیعتك انك او منه الى التریج الثاني طبیعتك الهوا و منه الى التریج الثالث طبیعتك النار و منه الى الخاوی طبیعتك
الارض منزل الامطار و يكون القصة فی معادن الاجزاء و مفتیق الانهار و مریض النبات و الحيوان من یدی الانسان المودعین
العلم القدر اللطیف الخیر جبلت غفلة و علت كلمته یتقش المواد العنصریة بالنفوس الروحانیة و تصود النطفة الانسانیة
بالصور النورانیة و اهب الانسان ابهى الاشكال و احدث الخصال صانع العالم و السخاء و اللطافة انی مری بکمال و مقصود من حظه
بحالک و کیف لا وانت خلیفة النیر الاعظم و واسطه الضیاء الاکبر فی افاضة الخیرات علی العالمین و للبدا الاقرب فی عالم الکون و
الفساد فاسالک یا واهب لكل و مانح العقل و بالذی و وک و فوک و فی الافلاک سیر ان یسعد بعطایک البحریة و منایحک
الجمیلة فانک المخصوص بالرافة و المتعین لدفع الافة و همچنین سر بار بخواند و بجد کند و هم در ماه هر وقت که او ضعیف حال بود
هین کلمات بخواند و در ماه دوم وقتی که متوسط الحال باشد بخواند و در ماه سیم وقتی که قوی حال بود و در موضع شرف خود
اقصا لایک حاصل بخواند چون سه ماه بکشد میان ایشان محبت حاصل شود و آثار محبت در ماه چهارم و پنجم و ششم
پدید آید و این شخص بقرع عاشق گردد چنانکه از وصیه نتواند کرد و اگر این مدت تند دست و معتدل مزاج بود و چیزهای
خوش بسیار شود و در ماه هفتم سایه او زیارت شود و در هشتم زیارت از ان چنانکه ابو معشر طبری گفت سایه من در ماه هشتم به

هرگز رسیده بود و در راه تمام و در هر ششانی قمر و چشم او بیشتر نماید چنانکه بد و نگاه نتواند کرد و باید که چون بدین
 مرتبه رسد هر روز زیارت از یکبار در نظر نکند چه اگر بیشتر نکند و در راه باز در شب فلك افتاب ماه کوکب
 بخواب بیدند و ماه و دوازدهم دلا و خوش شود و فرج و نشاط پدید آید و کارها بر آسان گردد و از ملوک و اموال غنایماید
 رسد و هر فکری که کند هم صحیح باشد و هر حادثه که در شهرها واقع شود خبر آن هم در آن روز به زیارت و نقصان نشود
 یا در خواب بر بیند و چون بکمال تمام شود و این علامات دیده باشد بداند که مقصود او حاصل شد و قمر سحر او گشت و
 هر آنچه خواهد از او درخواست کند تسخیر عطار چون از تسخیر قمر فارغ شد و خواهد تسخیر عطار کند باید که سر روزی
 دارد و بعضی گفته اند از پنجشنبه تا چهارشنبه و در آخر سر قرآن کند و جگر هر روز بخورد و اگر گوشت خورد از گوشت گاو
 گوشت و سر آن و بخورد و بوقت اشغال تسخیر قمر را ترك نکند و چون شروع کند بگوید ایها النیر العظیم کلما
 حصل لي من الخير فهو منك و كلما ایتدفع من الشر عني فهو منك اني محتاج الى ذلك الامر فهو عطار فادین ان تحصل لك
 منه و اذ ان لم یحقی طلبه منه و یاید که جامه او که یا طرف عطار باشد رنگاری یا کجلی بود و سوارای از صامان ران دست که
 یا طرف او بود کند و شاخ از سر هر دران دست گیرد و باشد و کون کرمانی و حقیق حبل و ماد او در پوست بادام و حب
 البان و غیره فادیر صامان بخورد و چون عطار بد رجعت شرف رسد بگوید ایها السید الفاضل و السید الناطق الفهم
 الناطق العالم الخفیات الامور المطلاع علی سرائر الحکم الغامضة من کل فن الکاتب الحاسب العالم باخبار السماء و الارض صاحب
 الجدار و المناظر و الفهم و النطق صاحب الفکر و البدیة والدها الصبور الصادق اللطیف بلطفک خفیف فلم
 تقهر العین و استر فلم یعرف بالطبع انت مع السجود سعد و مع الخوس یخس مع الذکر و ذکر و مع الانثی و انثی مع النهایة نعم
 و مع الیلة لیل لبرق فکرت و نرجاة فضلك باذنتهم و شاکلتهم باشکالهم اسألك بحق معطیک هذه المواهب و مهلیک
 بهذه المناقب ان یقبض علی قوة من قوال و تعطینی کن اوزکذا او در نوبت اول باید سر حاجت از آن چیزها که بد و منسوبست
 بیشتر بطلبید باید که در وقت حاجت مسعود بود یا متصل سعدی و در جزا باشد پس بگذارد تا باز بد رجعت شرف رسد
 و باقی حاجات منسوب باو همچو عقل و نطق و کتابت و فلسفه که هانت و نجوم و حساب و علوم مشکل و تنقید و تر بر که خوا
 و اطلاع بر امور خفیه و تجارات نافعه و صناعات بدیعه و چشمهای اب طلب او که باذن حق تعالی روا کرد تسخیر هر
 درین عمل بقدر عطار استعانت جوید که قمر عطار و متصل بمقارنه پیش از اجتماع و باید که قمر متصل زهره بود و
 شروع کند روز شنبه و روز یکشنبه و روز دوازدهم و کبوتری بزرگ ابلق بشکند و جگر او بخورد و جامه سبز برپوشد و با
 بخوابد و لا اله الا الله و عبود و کلام خوش گوید و دستانداز دعوی و مشک و قسط و زعفران و کادون
 قشور خشتا شوق و صفا و اصل السوسن اجزای متساوی و هم را بگوید و بکلاب عین کند و در بجه نقره که ن بخورد کند
 مجلس در آب میباید و آمدن خوب و کوبیدن کان از زن و مرد بقدر آنکه تواند حاضر گرداند و بر غره که بر طلوع زهره باشد

بشنید چنانکه طلوع کند در نظر او باشد و بر بالش بنشیند و باید که جله او افش و بلباط و فراش و جامها حاضران
 سبز باشند و خورش ایشان کوشش سین و بران و دنبه باشد و اینجاست سر و سر و همچنین همیادارد و در ایندیت دور و
 دیر به مشغول باشد و در شب سیم چون زهره بر آید بخیزد و در ایندیت کند و بگوید ایها السیده العالیة الکریمة السمیه
 السعیده المبتسمه الضاحکه المخلوة العاشقة الجميلة اللیة المتخاشه حسن الصفات الرفیعة المحل الانیفة اللون الحسنه
 والجملة ذات المحبة والصباحة والمسرة الموصوفة بزجاجة العقل المدکورة بفرط الملاحظة ذات الاحوال اللطیفة الاحسان اللذیة
 الموسیقیة المعتبرة المشرقة برباء الجمال والبهجة صاحبة الراى المتین والفهم امالك بالنور الذی لا ینال والکمال الذی لا یحوج العز
 الذی لیس فوقه عز والاسم المجل المجدان تعطی مطلوبی و باید که اظهار عشق و محبت او کند و اشعار و مدحی که در باب
 عشق باشد بخواند و تضرع بسیار کند تا مقبول و کند و علامت آن باشد که اسباب لهو و بسیار شود و امیران و زنان بر او
 میل کنند و میطلب رغبت او آیند و باز نوبتی دیگر مشغول شود و بشرا بطمذ کور قیام نماید و بعد از سه روز هر حاجتی او
 حاجتها که بد و منسوبست از لهو و طرب و زینت و صورت های خوب و حلاوت در نطق و مهارت در سخن و امثال آن بخواند
 تغییر آفتاب چون اینعل خواهد کرد باید که در موضعی باشد که بافتاب منسوبست همچو بلاد ترک و نشابور و طوس و ایروان
 و اکثر ست بد دهد و در فارس و بابل و اذربایجان و در غایت ملوک قصرها را بسته و جامه هر برینک نر بپوشد و بخواهر
 قیمتی خود را بپایان و تاجی از زهره و صمغ بیواقتیت بر سر نهد و سوار بر برین محوف در هر روز دست کند و انکشت بیای
 در برین بنکین یا قوت سرخ در نکشت کند و بستاند زعفران و میوه و لک و جلیان و عود و مویز و طلق مساوی بگوید
 بیشک و عجین کند و در هر چرخ رفیم کنز بخورد کند و چون آفتاب باول رقیقه حل رسد طالع وقت اختیار کند و باید که
 اسد باشد و از نحوس خالی و اگر سعود در طالع و سابع باشند با نظرهای مسعود بهتر باشد و سه روز در هر روز دارد و بعضی
 گفته اند از زرد و شنبه ابتدا کند و تا یکشنبه بر وزه باشد و کوساله قران کند و از جگر و بخور و بوقت افطار اگر
 کوشش خوش از کوشش دل بره خوش و بسیار از آن نیز بصدقه دهد و بجا نواز که بد و منسوبست همچو شیر بلبلان و
 بسیار از آن بخوراند و چون این شرایط تمام شود اگر آفتاب بد رجعت خود رسیده باشد بهتر بود و اگر آن وقت
 غایت ارتفاع آفتاب باشد بر نحس و خشنوع باشد بگوید ایها السلطان المستعلی و الملك المستولی السید القادر السند
 القاهر الذی خضعت لاشرافه اعناق الوجود و اسقر بلجة صباح الوجود المنفرد بافضی العزة والعلاء و قصادی الرفعة
 والنساء المستمد من عالم العلوی والضعف العقلي من امداد الفیض اکلها ومن اسباب لقوة والمجلازة اکلها و اکلها الذی
 ارتدی بر داء الضیاء فی السرد و یقیم فیض النور فی الابر فی فی کل مظلم منوره فاصبح مشرقا و ابسط علی کل کثیف شعاع
 نور فامسوا ثقا قد تجلی من الاشکال بافضالها و تجلی من الالوان باجلها و احق من الخصال الکریمه علی اهلها و استول
 من الافعال العظيمة علی عجزها فابده الدرای مدبرها و کفیلها و مصرعها و مسعد و متخسها و مقویها و محررها انت المملک

ام و انت الاصل وهم الاعوان اذا طلعت انوارك وسطعت ارواحك المحسوس واستمرها ثاقبين وجليين شهيدين
 عین لعلو ربك وسمو درجتك وافتت ارواحك من جنابك المقدس الى عالم الكون والفساد بطلت الغمام عن
 لها وغيت الاكران على علائها يا با عنك لرياح اللوح من اماكنها ومنزل الامطار السوانح من مواظها ومظهر الوعود
 لك مسامع الهواء بمقارعها ووقد البوارق لتخطف بصار النافذ من بقوارعها انى الذى يرتفع المتمسك بجناحك
 غصير لذل والشقاء الى اوج العزة والعلاء ويرتقى المعصم بذلك من سفح الممانه والاستكانة الى قلة العظمة
 يا با حتى يقال له النفوس المستولية على معشر البشر يد عن له انجبار من الاسود والاحمر ايها المقدس عن معارضة
 داد ومشاكل الانداد والمنع عن التغيرات والتاثيرات السقيمة المتعالى عن ان ستر صفى وجوده عدم الزمان لا احصيه
 صفتك المظهرة وموافقك المكممة وكيف لا اعجز وقد خارت العيون في اكنة غطيتك وطارت الباب في رة حكمتك
 تا حجة الاوحام عن ان يوم حولي كبريايك اسالك بحق عزك وعلايك ورفعتك وبهايك وعز شرفك في نهاية
 وبالا له الاعظم الذى خصك بهذه المحاسن وجلالك بهذه الكرام ان يعطيني سوئى ويفيض علي ما مولى من
 تيد على خزين العلوم وكنوز الحكمة والاستعلاء على جنس الانس ومعشر البشر انك اهل الكرم والجود والعبد المخلص
 بالوجود يسجد كند واكر سيدن او بد رجه شرف در شب باشد ازان وقت بايستد وخدمت ميكند تا چا
 مت ارتقاى او بود كرم طالب ودر توقف فتد بدان شكايه تكند تا ششماه بربايد چه بعد ازان انا قبول شكايه
 وقوت وعقل ودر بارت شو ومهابت ومكانت او در دل خلق افتد وباب كبدان مغر وشنود و چون يكسال ششمي بدن
 مت نمايد ويا نغور ويا بجز هاى كد كد رقت بيا ريد وچون در رجه شرف رسد بايستد و حاجاتى كد بد و مشرب باشد از ملك
 ن و شرف غنيمت وقوت وعقل و فطنت وكون زود تاين در خواست كند و بعد ازان خدمت و ترك تكند و بدان نيز در
 بلكه در هر سال چهار نوبت بوقت انتقال واز فصل اخير فصل اخير خدمت بجاي اركه او عطيه خود بدهد و نحو ست محسن
 در شرف رنج بايد كه چون ابتدا بتفسير او كند او در چيد بايك از خانهاى خود بود و از خواست خالى باز هر هيچ اضافى نداشته باشد
 بر شرف رنج در پوشت و كلاه سرخ بپوشد و از صف و نحاس سوار شود و ايم در دست كند و از رجه چهارشنبه روز بكيه تا
 شنبه روز دارد و در روز هفتم كوفته شده و خشي بگشود و بكيه او را بخورد و صبر كند و فلجك از خرافات و دارا فلل
 متساو هم را بگردد و خير كند و در فجر اهنين بخورد كند و شمشير هنر خون الود در دست راست كند و سر برين در دست
 بود بهتر باشد اما بايد كه سر تر كان نباشد و اگر گوشت خور بايد كه سر كوفند باشد و تر كان نيز خصوصاً آنها را كوفند با
 ن بدن و در بر رنج بايستد و هيچ نكويد و از انچه او را در آن وقت رنج نمايد نرسد و بشرايط مذكور مدد و مت نمايد تا
 با و كم كرد و در تمام شو شرباره بايستد و خدمت كند و بعد روزها كه او را اضطراب حاصل ميشد رنج خاك مى
 زو به باشد و نوبت و اگر كتر بود هم مقد ازان بعد ازان سر دارد و بخدمت بايستد و كويد يا ناز انجيمه و قد الزمير

ویرای ملایمتی که اسباب و متبرکین و مین و مایه المساطین و الاصل فی القبل و القال و المراء و المجدال و از لطفه و الماء و القاء
 الدماء و یافیه الشجاع القوی لصیل الشدید الغضیب لم تغلب ارباب الغالب لقاها الهادم الکماثر و السیف اللامع و الخنجر
 صاحب السلطة و القهر غالب الجیوش هادم العرش کثیر الناس الشدة عظیم القوة و العزيمة اسألک بحق من وهبک فوالله
 ان تعطينی کذا کذا عاجلی که مناسب و باشد از فتح قلاع و تخریب و بار اعدا و فتح جبابره و مانند ان در خواست کند
 که تطویل نکند و از این نباشد و هرگاه که از و حاجتی طلبد اول از افتاب دفع شر او درخواست کند تا او را نسوزاند و تخریب
 ابتدا بدین عمل وقتی باید که مشتری در خانه خود یا در شهر باشد و اگر میسر نشود در خطی زخطوط او و باید که از نحو ست
 و در تخریب و استعانت بخرج جوید و چون شروع خواهد کرد جامهائی که منسوب اند به مشتری از جهت رنگ و اصل بپوشد
 و خوانتم ز سر خود بپا را بدین و تسبیح در دست گیرد و باید که مصحف یا چیزی از دعوت با خود دارد و هیچ حال بفسق مشغول
 و زاندرینه در دست گیرد تا پنجشنبه بروز باشد و بر نان و آب فطار کند و از مال جلالان مقدار که تواند بصدقه دهد و
 بدین حق و تسبیح و تجمید مشغول گردد و بیعه سند رویش قصبه الذریعة و غنم و صغیر و صوب و حبل الفار اجزای مقدس
 بحره رصاص سفید بخور کند پس بری بقبله بایستد و بگوید ایها السید الطاهر النقی المحمد القادر الکبیر العظیف الصادق
 الشریف العطار یثقل علی و الاولاد الناس البعید من الحزن و الحقد الکریم الامین السنی العظیم السید الاول لقاها الماهر حسام
 بسط العلم جیل الفعل صغی الفهم عظم السعة مستقیم الرأی مفید الحکم و الطهارة و اصل الفسک بحق جلاله مکانک و
 و اشراق نورک و غرة طهارة طینتک ان تعطينی مطلوبی و یسمع دعوتی و یحصل غرضی یا سید الکواکب سعد السارات و
 المحاجات اسالک بالاله الواجب لذاته الذی لا یصل النطق الی شرح جلاله و لا تدرك الحواصی الافکار اسالک بمن الله
 عن او کذا اسالک بمن تعالی عن الاسم و الهم الدائم حتی به عن کل علم و عقل اسالک بالمتبرک عن مشابهه کل جهر و قوه اسأله
 بحق الذی سار بالحق و الاذهان الیه بالقدره و العزة و العلو و الفرادیه عن یوصلی الی ما سألک یا حسن المنظر البی
 یا نور الفلاک یا صاحب النوامیس اجب دعوتی و خضوعی الیک پس سجد کند و حاجاتی که بد و منسوب است از مال و نعمت و
 ریاضت و مانند ان از و بخواند که بیکاه نکشد که او میل بد و کند و خیرات بسیار بد و رسد انکه تسبیح نعل باید که زجل
 خود باشد یا در ترف و جدی و دل خود و هر چند نظر کواکب کثر باشد بهتر و چون شر عکند جامه از دماغ سیاه در بر
 و کلاه از دیباچه سبز بر سر بپوشد و سوار خوانیم اسب و بقولی الهی در دست کند و شر نکشید و شره کثیر تا روز شنبه
 دارد باید که کلاه سیاه و سکی سیاه سو باشد تا در ^{کنند} شر و عفران و فرمایا دشو و کند و بخ السو و بقولی دیگر بافی
 اصطرار اجزای مقدس و هر را که بد و بیون مانع عین کند و در چهار سب بخور کند و استغفرانی در دست گیرد و از کوشش
 راست کوشند و سکنه و شره با سقاط الناس بصدقه دهد و در تخریب و بطار استعانت جوید و بر خدمت
 سال و نیم مواظبت نماید که او را کس با پا و تاه و ساس و اگر چاره زو ترین خلق باشد و تسبیح او بایست یا ایها السید الاول
 القاهر ارباب القادر العظیم الذی ان العالی لمکان الکبیر الرفیع ذوالعقل الفعّال الفهم الوافی سابع النور الکبیر اعظم عظیم
 قوی احسان و الفضل الکامل محمل نعم و باری و یل من الحسنة و تعالی ابغضه اسالک بحق خالقک

[illegible]

RULES:—

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of **Re. 1-00** per volume per day shall be charged for text-books and **10 Paise** per volume per day for general books kept over-due.

